



# نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: افشین کوشا، رویا سرکش، بارید کیوان، ایده راسخ،  
فواد نیکو، پیام دامون

شماره بیست و پنجم  
فروردین ۱۳۸۷

[www.bazr۱۳۸۴.com](http://www.bazr۱۳۸۴.com)

[www.bazr۱۳۸۴.blogfa.com](http://www.bazr۱۳۸۴.blogfa.com)

Email: [bazr۱۳۸۴@gmail.com](mailto:bazr۱۳۸۴@gmail.com)

## ■ پایان یک دوره صفحه ۲

■ شکوفایی مسأله زن در بطن جنبش دانشجویی صفحه ۴

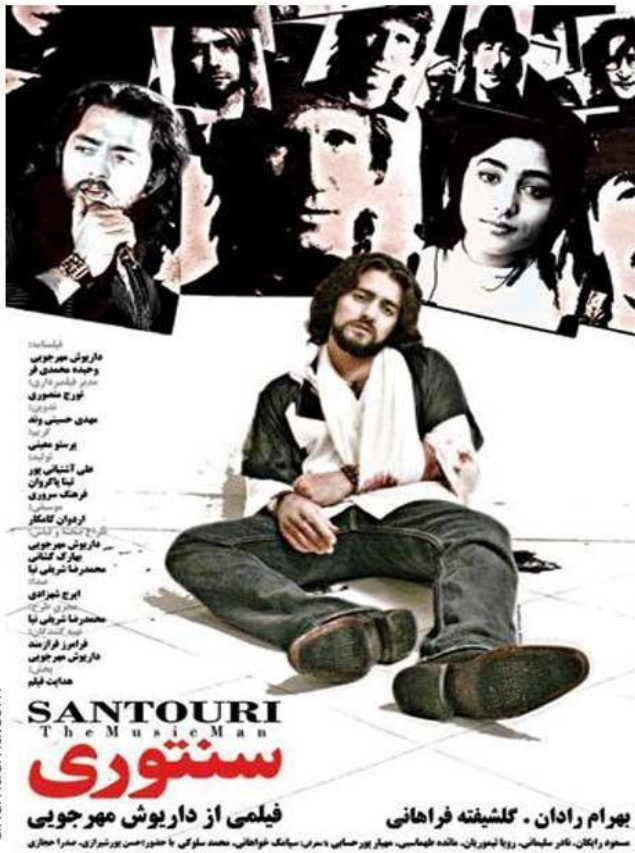
■ نگاهی انتقادی صفحه ۶



■ «سنتوری» کیست؟ صفحه ۷

■ سایه سیاه اعتیاد صفحه ۱۰

■ اعتیاد از نگاه آمار صفحه ۱۱



■ فتنه از دو سو! صفحه ۱۲

■ مارکسیسم و «اصول ویژه» صفحه ۱۳

■ ملاحظه‌ای درباره مکتب فرانکفورت صفحه ۱۵

## پایان یک دوره

افشین کوشا

[۱]

شواهد نشان از آن دارد که دوره ای از حیات جنبش دانشجویی - بویژه بخش چپ آن - به پایان رسیده و این جنبش در آستانه ورود به دوره دیگری است.

وقایع سیاسی چند ماهه اخیر، بویژه هجوم ماموران وزارت اطلاعات به جنبش دانشجویی و دستگیری چند ده تن از فعالین چپ دانشگاه، زنگ پایان این دوره بود. دورانی که مشخصه اش نوپایی و جوانی این جنبش بود. جنبشی که بر متن شکست سیاسی دوم خردادی ها برآمد یافت و سعی کرد پرچم آمل و آرزوهای ستمدیدگان جامعه مشخصا طبقه کارگر را در صحن دانشگاه و در سطح جامعه برافرازد. به پشتوانه تلاشهای شبانه روزی و حسنگی ناپذیر رفقای که نوید آینده بودند، این جنبش از عمق و گستره قابل توجهی برخوردار شد، تا بدان حد که حاکمیت نتوانست آنرا نادیده انگارد و سبانه و زبوانه به رویش خنجر کشید.

مانند هر جنبش جوان و نوپایی، این جنبش از محدودیتها و ضعفهای معینی برخوردار بوده و هست. شکاف تاریخی میان نسل جدید چپ و نسل قبلی، یک عامل مهم وجود این محدودیتها و ضعفها است، شکافی که به واسطه سرکوب های بی وقفه رژیمهای حاکم ایجاد شده و متأسفانه به یکی از ویژگیهای مهم تاریخ چپ ایران بدل شده است. در چنین فضایی، جنبش چپ دانشجویی می بایست بدون هراس از دشمن و با اتکا به توان خود به پا می خواست، راه رفتن می آموخت و تجربه کسب می کرد، از تاریخ چپ و گرایشهای مختلف درون آن شناخت کسب می کرد، انتخاب می کرد و با گذر از موانع گوناگون راهگشایی می کرد.

اما بستر و فضایی که این جنبش از بطن آن بیرون آمد مهمترین ضعف و محدودیت آنرا نیز رقم زد. زهری که دوم خردادها طی دهه اخیر به بدنه جنبش دانشجویی تزریق کردند، این جنبش را با فرمیسیم، علنی گرایی و قانونی گرایی مسموم کرد. اگر چه بخش چپ دانشجویی در اهداف و مضمون سیاسی، گسست مهمی از دوم خردادها را نمایندگی می کرد اما این گسست به روشها و اشکال مبارزاتی تسری نیافت و این نقطه ضعف به چشم اسفندیار این جنبش بدل شد. در نتیجه نتوانست در مقابل اولین یورش جدی دشمن تاب آورد. بدون جمع بندی از این مهم نمی توان، ضربات وارده را ترمیم و ادامه کاری چپ در دانشگاه را تضمین کرد.

[۲]

عبور از یک دوره به دوره دیگر نمی تواند با بحران یا عدم تعادل همراه نباشد. این خصلت تمامی دورانهای گذار است: گذر از عدم تعادلها و دست یابی به تعادلها جدید. کمتر رفیق فعالی هست که در ذهنش با سئوالاتی در مورد دستگیریهای اخیر، نحوه برخوردها و درسهای آن و مهمتر از آن چگونگی ادامه فعالیتها کلنجار نرود و به دنبال پاسخهای صحیح نباشد.

شرایط امروزی دشواریهای خود را داراست اما هیچ مشکلی نیست که راه حل نداشته باشد. وجود بسیاری از مشکلات طبیعی است. هر جنبشی در روند تکاملی خود با تند پیچ هایی روبرو می شود که در برخورد به آنها عکس العمل های متفاوتی بروز خواهند کرد. هر ناکامی یا شکست موقتی، عوارضی بیار خواهد آورد، برخوردها متفاوت خواهد بود، جنبش با درجات متفاوت ضعف و مقاومت در مقابل مشکلات و فشارها روبرو خواهد شد. برخی در مقابل مشکلات و فشارها

پس می کشند و از فعالیت کناره گیری می کنند، برخی دچار عقب گرد و پشیمانی می شوند، برخی ناامید می شوند و برخی تا به آخر مقاومت می کنند و با تکیه بر جهان بینی علمی چشم در چشم واقعیات عینی دوخته و بسوی آینده ره می گشایند. بدون کسب چنین تجاربی هیچ جنبشی آبدیده نخواهد شد. اگر بخش چپ جنبش دانشجویی با اتکا به خرد جمعی بتواند به جمع بندی صحیحی از تجارب اخیر دست یابد و آنها را در مبارزه امروز و فردای خود بکار بندد می تواند به آبدیگی کل جنبش دانشجویی یاری رساند.

در مقطع کنونی، تشخیص مسائل اصلی و توجه به آنها از اهمیت بسزایی برخوردار است. باید اذهان را بر مسائل کلان و کلیدی مربوط به مشی حاکم بر جنبش تمرکز دهیم و گرایشهای را که در ضعف و شکنندگی جنبش نقش کلیدی داشته و دارند، نقد کنیم. ویژگی مشترک این گرایشها کم بهایی به دشمن، علنی گرایی افراطی و عدم تبلیغ گسترده ایدئولوژی و ارزشهای انقلابی چون مقاومت در مقابل دشمن و فداکاری در نبردهای گوناگون تحت عنوان "درک چریکی" و "قهرمان پرستی" بود. (۱) زمانی که ما دچار توهم نسبت به دشمن باشیم و اعمال پلیدش را به انداه کافی جدی نگیریم، و ندانیم که برای شکست این اعمال، نیاز به فداکاری و از خودگذشتگی بسیار داریم، چگونه می توانیم خود را برای نبردهای مهم آماده سازیم. آیا زمان آن نرسیده که با چنین گرایشها غلطی مرز بندی کنیم؟

هنوز برخی از فعالین چپ دانشگاه فکر می کنند رعایت مخفی کاری موجب بالا رفتن "هزینه" مبارزه و همچنین جدایی ما از مردم خواهد شد. یا تصور می کنند که مخفی کاری فقط مختص احزاب و سازمانهای سیاسی برانداز است نه جنبش دانشجویی. این امر قبل از هر چیز بیان درک محدود از اهداف سیاسی کوتاه مدت و بلند مدت جنبش دانشجویی، رابطه اش با حاکمیت و همچنین ربط اشکال گوناگون فعالیتها علنی و مخفی با این اهداف است.

تجربه دستگیریهای اخیر نشان داد که عدم رعایت مخفی کاری، عامل اصلی بالا رفتن "هزینه" مبارزه در این دوره بود. ماموران امنیتی از مدتها قبل با تحت نظر قرار دادن فعالین علنی، و اطلاعاتی که از فعالیتها آنان کسب کرده بودند، هم تعداد بیشتری را بازداشت کردند و هم به پرونده سازیهای سنگین تری علیه دانشجویان دست زدند. رعایت پنهانکاری فقط مختص اهداف "براندازانه" نیست. هر جنبش توده ای که در تضاد با حاکمیت قرار دارد مجبور است که برای دستیابی به اهدافش قوانین پنهانکاری را رعایت کند. این امر حتی در کشورهای غربی که دموکراسی بورژوازی بر آنها حاکم است نیز صدق می کند چه برسد به کشورهایی چون ایران که مردم از ابتدایی ترین حقوق سیاسی خویش محرومند.

برای مثال حتی در فرانسه در جریان عبور مشعل المپیک از این کشور و در اعتراض به نقض حقوق بشر در تبت توسط دولت چین فعالین گزارشگران بدون مرز که یک تشکل قانونی و لیبرالی است ۲۴ ساعت قبل از اجرای فعالیتها اعتراضی تمامی تلفنهای خود را قطع کردند تا مبادا پلیس از برنامه های آنان اطلاعی کسب کند و مانع اجرای شان شود. تازه این در شرایطی است که دولت فرانسه بدلیل پیشبرد رقابتهای سیاسی اقتصادی خود با دولت چین چشم خود را بر اینگونه فعالیتها اعتراضی بسته بود و چندان سختگیری نکرده بود. هیچ جنبش جدی نمی تواند برای تحقق اهداف عادلانه خود - حتی محدودترین آنها - بر آشتی ناپذیری اهدافش با اهداف حاکمیت چشم بندد.

استفاده از اهرمهای مختلف، نفوذ از کف رفته خود را در میان دانشجویان بازبایند. بویژه اینکه بخشهایی از اصلاح طلبان حکومتی به دلیل آبروباختگی مفرط امروزه ترجیح می دهند که پشت اصلاح طلبان غیر حکومتی پنهان شوند و از طریق آنان اهداف خود را به پیش برند. از همین رو، بخش چپ دانشگاه نباید در افشای نیروهای ملی مذهبی تعلل به خرج دهد. این نیرو تاریخاً نقش مخربی در تکامل مبارزات مردم ایران ایفا کرده است؛ اگر چه هیچگاه قادر به ایفای نقش مستقل در مبارزه طبقاتی نبوده و نیست، اما نقش مهمی در جوش دادن ائتلافهای سیاسی ارتجاعی داشته است. ویژگی اصلی این نیرو آنست که در مواقع بحرانی به میدان می آید تا مانع از وارد آمدن ضربات جدی به نظم کهن شود. ملی مذهبی ها همیشه راه را برای قدرت گیری نیروهای قدرتمند ارتجاعی در صحنه باز کرده اند. فعالین چپ نه تنها باید نقش سیاسی این نیرو را افشا کنند، بلکه باید از نظر ایدئولوژیک نیز به مقابله با آنان برخیزند. ملی مذهبی ها به انحاء مختلف تلاش دارند بار دیگر مذهب را در میان دانشجویان رواج دهند. تکیه بر ایدئولوژی مذهبی از سوی آنان پایه سازشکاریها و تسلیم طلبی های تاریخی شان در حیطه سیاست بوده است. بدون توجه به نبردهای ایدئولوژیک، نمی توان کارزارهای سیاسی خود را با موفقیت به پیش برد. هر گونه کم بهائی به این مسأله به معنای خلع سلاح توده های وسیع دانشجویان در مقابل تبلیغات ایدئولوژیک نیروهای طبقاتی دیگر است. این اشتباهی بود که چپ در دوران انقلاب ۵۷ بدان دچار شد و تکرار آن فاجعه بار خواهد بود.

#### [۴]

دوره قبل زمانی به پایان می رسد که علیرغم بازداشتهای وسیع، ما شاهد گسترش مبارزات اعتراضی دانشجویان در شهرهای مختلف هستیم. حاکمیت قادر به پیشبرد سرکوب همه جانبه و مرعوب کردن همه بخشهای مردم نیست. این ضعف درمان ناپذیر حکومت در شرایط کنونی است. دستگیریهایی گسترده فعالین طیف چپ دانشجویی از آنرو است که گردانندگان جمهوری اسلامی بهتر از هر کسی می دانند که نارضایتی های توده های دانشجویان و بطور کلی مردم ایران همچون انبار باروتی است که هر آن می تواند منفجر گردد و تنها با دور نگه داشتن چاشنی های آگاه و انقلابی از این انبار باروت است که می توان لحظه انفجار را به تعویق انداخت. بدون شک گسترش هر چه بیشتر مبارزات دانشجویی به اشکال مختلف از مختصات سیاسی دوران جدید است. اینکه فعالین چپ بتوانند نقش درخوری در این مبارزات ایفا کنند وابسته بدان آنست که ضرورتهای زمانه را درک کنند، از دوره ای که گذشت آگاهانه جمعبندی کنند و به استقبال دوران جدید بروند. اینکه دوره بعدی چگونه رقم خواهد خورد منوط به بکار بستن درسهای دوره قبلی و انجام وظایفی است که دوران جدید طلب می کند.

#### توضیحات

- ۱ - برای بحث بیشتر در این زمینه به مقاله "جوانان، سرمشقا و قهرمانی ها" در شماره ۲۴ نشریه بذر رجوع شود.
- ۲ - نشریه بذر قصد دارد برای آشنائی با اصول پنهانکاری ستونی را به این امر اختصاص دهد. از علاقمندان به طرح این موضوع می خواهیم که با همکاری کنند.
- ۳ - ابراهیم یزدی اخیراً در سخنرانی اش در موسسه خاورمیانه و واشنگتن ابراز داشت که "سیاستهای احمدی نژاد محکوم به شکست است و شکست وی مطمئناً یکی از آخرین گامها در تغییر آرایش سیاسی در ایران است." وی اضافه کرد که نارضایتی های عمومی و هرج و مرج و مرجهای اقتصادی می تواند گروههای حاکم را به این جمعبندی برساند که بپذیرند که "ادامه وضع موجود ناممکن است."

وانگهی آنچه که بطور واقعی مانع پیوند فعالین با مردم می شود، علنی گرایی افراطی است. به محض اینکه دشمن احساس کند که فعالین یک جنبش قادرند تعداد گسترده ای را بدور خود گردآورند، اولین و فوری ترین اقدامش دستگیری این فعالین است تا مانع از چنین گسترشی گردد. تجربه دستگیریهایی اخیر یک بار دیگر این امر را ثابت کرد.

عدم رعایت مخفی کاری در کشور ما تحت عنوان پیوند با مردم، گذاشتن هرم بر نوک آن است. حال آنکه هرم باید بر قاعده اش قرار گیرد تا بتوان به معنای واقعی مانع جدایی از مردم شد. اساس پنهانکاری به خاطر آنست که بتوانیم خود را از گزند دشمن حفظ کنیم تا امکان آن فراهم شود که با تعداد وسیعتری رابطه برقرار کنیم. پنهانکاری یک فن است که حاصل تجربه قرنهای مبارزه طبقاتی است. اصول این فن را باید آموخت و ماهرانه آنرا تحت شرایط خاص بکار بست. (۲)

تجارب تاریخی نشان می دهد که تنها با رعایت مخفی کاری و تلفیق درست فعالیت مخفی با فعالیت علنی است که می توان ادامه کاری یک جنبش را حفظ کرد و به توده ای شدن آن یاری رساند. تجربه سالهای چهل در جنبش دانشجویی ایران یک نمونه درخشان است. تحت دیکتاتوری شاه محافل دانشجویی چپ با رعایت مخفی کاری از یکسو خود را حفظ می کردند و از سوی دیگر گسترده ترین مبارزات توده ای را سازمان می دادند که برجسته ترین آن تظاهرات بزرگداشت چهل زنده یاد تختی در سال ۱۳۴۷ و اعتراض به افزایش قیمت بلیط اتوبوس در سال ۱۳۴۸ بود. یا با ایجاد و تکیه بر سازمانهای توده ای مانند "سازمان صنفی دانشجویان پلی تکنیک" نفوذ خود را در میان توده های دانشجو گسترش می دادند. از دل این تجارب ارزشمند بود که سازمانهای انقلابی مبارزی سر بلند کردند که نقش مهمی در تاریخ مبارزه طبقاتی ایفا کردند.

این امر زمانی امکان پذیر شد که قبل از هر چیز هرم از نظر سیاسی به روی قاعده اش قرار گرفت. بدون گسست جدی و تعیین کننده جنبش دانشجویی از مشی رفرمیستی حاکم بر جنبش سیاسی در سالهای ۴۲ - ۱۳۳۹ این امر میسر نبود.

#### [۳]

اگر چه ضرورت گذر از یک مرحله به مرحله دیگر عمدتاً در حیطه تغییر روشهای فعالیت خود را منعکس می کند، اما این ضرورت ناظر بر تغییرات مهمی که در روندهای سیاسی جامعه صورت گرفته نیز هست. تغییراتی که تأثیرات مستقیم و بلاواسطه ای بر وظایف سیاسی فعالین چپ دارد.

حاکمیت به خاطر وضعیت بحرانی جامعه هر چه بیشتر به سرکوبگری عریان رو آورده است. اگر زمانی در هراس از حمله نظامی آمریکا می خواست نیروهای چپ را به زیر پرچم دفاع از جمهوری اسلامی بکشاند، دیگر این مسئله فوریت و اهمیت چندانی برایش ندارد. هم به دلیل محدودیتهای آمریکا در حمله نظامی به ایران و مذاکرات و زد و بندهایی که جریان دارد و هم به خاطر اینکه چپ - بویژه در در دانشگاه - پرچمدار صدای سوم شد و قاطعانه به امپریالیسم آمریکا و جمهوری اسلامی نه گفت.

جناح حاکم شمشیر از رو بسته است اما در متن بحرانهای ملی و بین المللی هر لحظه می تواند از برائی شمشیرش بطور جدی کاسته شود تا به جایی که دیگر نتواند مانند سابق حکومت کند. امری که حتی از چشم محافظه کارترین شخصیتهای ملی مذهبی مانند ابراهیم یزدی دبیر کل نهضت آزادی پنهان نمانده است. (۳)

بی جهت نیست که ملی مذهبی ها بر تحرکات ایدئولوژیک سیاسی خود در جامعه افزوده اند. آنان در تدارک آنند که با

## شکوفایی مسأله زن در بطن جنبش دانشجویی



### بیانیه نشریه دانشجویی بدر به مناسبت صدمین سالگرد هشت مارس

مبارزه ای که از چند هفته قبل در دانشگاه شیراز جریان یافته، نمونه زنده و ارزشمندی از این دو مولفه را همزمان به نمایش می گذارد. پیش از این نیز، مبارزه شبانه در کوی دانشگاه تهران، رادیکالیزه شدن طیف وسیعتری از دانشجویان و بروز شکل های رادیکال تری از مبارزات موسوم به صنفی دانشجویی را به ما گوشزد می کرد. در جریان تحصن دانشجویی شیراز، شعاری فریاد شد که ظهور يك مولفه جدید را در خود فشرده داشت: "ما زن و مرد جنگیم! جنگ تا جنگیم!" این شاید نخستین بار باشد که زن چنین حضور قدرتمند و پا به پای در شعارهای جنبش دانشجویی یافته است. این شعار، مبارزه جویانه و تعرضی و رادیکال است. مهمتر از آن، زن را در قالب دختران دانشجو در صف اول مبارزه قرار داده است. نکته تعیین کننده اینست که این شعار در مبارزه ای طنین انداز می شود که علیه جداسازی جنسیتی و سیاست های تبعیض آمیز و زن ستیز در دانشگاه های ایران بر پا شده است.

اقدامات اخیر رژیم در کاهش سهمیه پذیرش داوطلبان دختر در دانشگاه ها، تلاش برای جدا کردن کلاس ها بر اساس جنسیت و تشدید فشارهای اجتماعی و ایدئولوژیک بر دختران دانشجو که با تهدید آشکار به تعلق و اخراج همراه است؛ زمینه برپایی دور جدیدی از مقاومت و مبارزه را در میان آنان فراهم ساخته است. آخرین نمونه آن اعتراض جمعی دانشجویان دختر (و پسر) به طرح سهمیه بندی جنسیتی در دوره کارشناسی ارشد در دانشگاه علم و صنعت بوده است.

اما در زمینه رشد مقاومت دانشجویان، نقش و تاثیر طرح سرکوبگرانه "برقراری امنیت اخلاقی و اجتماعی" که جوانان و مشخصاً دختران را نشانه گرفته، نباید نادیده گرفت. انبار باروت خشم دختران در نتیجه این فشار و سرکوب لحام گسیخته، فشرده تر شده و آماده است که در هر فرصتی منفجر شود.

شک نیست که هر سطح و هر شکلی از مقاومت و مبارزه زنان علیه ستم جنسیتی، عادلانه و ارزشمند و تاثیرگذار است. بارها دیده ایم که يك عکس العمل خودبخودی در مقابل سرکوبگران چگونه توده های وسیعی را به مقابله با آنان برانگیخته است. مثلاً از اوایل سال ۸۶ که طرح برقراری امنیت اخلاقی و اجتماعی به اجراء گذاشته شده، بارها دیده ایم و شنیده ایم که مقاومت يك دختر "بد حجاب" در برابر گشت ارشاد، جرقه يك تظاهرات خودجوش با شعارهای ضد حکومتی را زده است. اما برای اینکه تاثیرات و دستاوردهای مقاومت و مبارزه، ماندگار شود و زمینه ارتقاء و تعمیق يك حرکت سیاسی و اجتماعی دامنه دار را فراهم کند، باید سمت و سو و اهداف درازمدت و آرمان داشته باشد. بدون آمیختن آگاهی مبارزاتی، آگاهی انقلابی، و آگاهی جنسیتی به جریان مقاومت و مبارزه، نه می توان دستاوردی را تثبیت کرد و نه می توان به کسب پیروزی در مسیر طولانی رهایی نزدیک شد. اهمیت رجوع به هشت مارس، بزرگ داشتن صدمین سالگرد این روز مبارزاتی، و مرور تاریخ پر فراز و نشیب مبارزاتی که در راه رهایی نوع بشر از نظام های استثمارگرانه طبقاتی و مناسبات ستمگرانه انجام گرفته، از همینجاست. هر جنبشی برای پیشروی باید رویاهای دست یافتنی در سر داشته باشد و راه تحقق آنها را بیابد. این هم در مورد جنبش دانشجویی صدق می کند و هم جنبش زنان.

امروز دختران دانشجو این رسالت و این شانس را دارند که به عنوان نیرویی موثر در صف اول هر دو این جنبش ها بایستند. دولت طبقاتی مردسالار، نظام آموزشی مردسالار، فرهنگ و ایدئولوژی و دیدگاه های مردسالار، مرتباً باروها و تابوهایی را بر پا می کنند تا زن جوان آگاه را از قدم گذاشتن در این راه باز دارند. می خواهند دیواری فولادین میان حرکت رهایی جویانه زنان با ایده های رادیکال، آوانگارد، انقلابی و علمی بکشند. در

در صدمین سالگرد هشم مارس (روز جهانی نبرد زنان برای کسب رهایی) قرار داریم. اهمیت این روز و اهمیت مبارزات الهامبخش و رویاهای شیرینی که طی این صد سال پشت ۸ مارس شکل گرفته، متأسفانه برای بخش بزرگی از جنبش دانشجویی ایران و دختران و پسران نسل ما ناشناخته مانده است. هدف از این نوشته، پرداختن به علل این نقطه ضعف و کمبود نیست. بلکه می خواهیم توجه دانشجویان چپ و آزادیخواه را به روند مثبت و نقاط قوتی جلب کنیم که می توانند به روشنایی و تعمیق بیشتر جنبش در این زمینه کمک کنند.

در شرایط کنونی که هجوم حکومت اسلامی به فعالین جنبش دانشجویی اوجی تازه یافته و دستگیری و شکنجه و اعمال فشار بر دانشجویان نشان شده و "ستاره دار" در دستور کار دستگاه سرکوب قرار گرفته، شاید توجه همه ما به طور خودبخودی به این موضوع معطوف شده باشد و نتوانیم ظرفیت های موجود در جنبش دانشجویی جاری را برای برکشیدن آن به سطحی بالاتر و قدرتمندتر ببینیم. اما واقعیت اینست که درست در شرایطی که دستگاه اطلاعاتی - امنیتی به خیال خود "سر بخش رادیکال" جنبش را از بدنه جدا کرده، نمونه هایی از حرکت مبارزاتی دانشجویان همراه با نطفه ها و مولفه های متفاوت و مثبت نسبت به چند ساله اخیر در حال شکل گیری و بروز است.

در این میان، شاهد دو مولفه مهم هستیم که می توانند در روزهای آتی جنبش دانشجویی نقش تعیین کننده بازی کنند. یکم، حضور دختران دانشجو با انگیزه ها و شعارهای خاص است که در مجموع شکل های گوناگون ستم جنسیتی را نشانه گرفته است. دوم، رادیکالیزه شدن طیفی از دانشجویان که بسیار گسترده تر و "عام"تر از دانشجویان چپ هستند و برای احقاق خواسته های ریز و درشت خود، با پیگیری و قاطعیتی کیفیتر از گذشته به میدان می آیند. مولفه اول می تواند زمینه ساز تحولی کیفی در جنبش دانشجویی شود و شالوده مبارزات آگاهانه ای را بریزد که پایه های سیاسی - ایدئولوژیک - فرهنگی نظام را بلرزاند؛ و مولفه دوم می تواند بر گستردگی و توان جنبش دانشجویی بیفزاید و این جنبش را به مفهوم واقعی توده ای کند.

ستمگرانه و تبعیض آمیز (مشخصاً قوانین مردسالار و پدرسالار و زن ستیز) باشد. چپ دانشجویی می تواند و می باید مسأله زن را به مثابه یکی از مسائل کلیدی مبارزه برای رهایی نوع بشر از شر ستم و استثمار طبقاتی در دست گیرد. چپ دانشجویی می تواند و می باید به رهبر و سازمانده مبارزات متنوع، ضد ارتجاعی و ضد امپریالیستی توده های دانشجویی تبدیل شود.

برای اینکه چنین شود يك خانه تکانی جدی ایدئولوژیک - سیاسی - نظری در چپ لازم است. و تعدادی از دختران فعال چپ (تعدادی اندک اما روشن بین و استوار که جرات خلاف جریان آب شنا کردن را داشته باشند) می توانند آغازگر این راه باشند. حدت اوضاع و فشاردگی تضادها به شکلی است که پتانسیل انقلابی موجود در بطن جنبش دانشجویی به سرعت می تواند بالفعل شود. و این بار با شکوفایی مسأله زن در بطن جنبش دانشجویی، راه برای شکوفایی و پیشروی و نفوذ ایدئولوژی و سیاست انقلابی در عرصه های دیگر نیز هموارتر شود.

**گرامی باد صدمین سالگرد هشتم مارس!**

**نابود باد ستم جنسیتی و نظام طبقاتی!**

**پیش به سوی سازماندهی جنبش ضدارتجاعی و**

**ضدامپریالیستی دانشجویان!**

**به متشکل تر شدن و گسترش جنبش رهایی زنان یاری رسانیم!**

اسفند ۱۳۸۶

مقابل، دختران دانشجوی این فرصت را دارند؛ و این امکان را می توانند برای خود فراهم کنند، که بیش از پیش با جهان بینی و ایده ها و راه های پیشرو و رهاییبخش آشنا و مأنوس شوند. دختران دانشجویی می توانند و می باید مارکسیسم را بشناسند؛ از نگاه کمونیستی به مسأله زن و رابطه ستم جنسیتی و ستم طبقاتی با خبر شوند؛ تاریخ انقلابات و جنبش های اجتماعی و حرکات مبارزاتی زنان و تجربه های فمینیستی در گذشته و حال را واریسی کنند؛ و نقشی که جنبش رهایی زنان می تواند در رهایی نوع بشر از شر دنیای ناعادلانه کنونی بازی کند را فراگیرند و به اجراء بگذارند.

این واقعیتی است که بخش عمده جنبش چپ در دانشگاه و به طور کلی در جامعه، توجه لازم را به مسأله زن نداشته؛ و بهتر بگوییم دیدگاه ها و سیاست های نادرستی را در این عرصه در پیش گرفته است. طی چند ساله اخیر، رگه های دیدگاه مردانه و سیاست مردسالارانه به وضوح در این چپ مشاهده شده است. برای مثال، در جریان تدارک مراسم هشتم مارس سال گذشته، ما با گرایش قوی روبرو بودیم که سعی در "تصحیح" جنبش زنان از طریق واداشتن و تشویق این جنبش به حمایت از جنبش کارگری داشت. یا این که شعار بی معنا و وارونه "جنبش زنان متحد جنبش دانشجویی" را مطرح می کرد. این گرایش، ستم جنسیتی و مسأله زن را نه به صورت يك رکن اساسی و خود - ویژه نظام طبقاتی بلکه به عنوان يك عامل فرعی و تابع تضاد کار و سرمایه در نظر می گرفت. همین گرایش بود که حتی زمانی که موافقت خود را با طرح شعارهایی علیه ستم جنسیتی در محیط های دانشجویی اعلام کرد، به شدت با متشکل شدن دختران دانشجوی به شکل جداگانه و حول مسائل مربوط به جنبش رهایی زنان مخالفت می ورزید. در پیروی از همین گرایش بود که پسران چپ دانشجویی به جمع دختران چپ گسیل شدند تا رهبری و اداره امور تشکلی را قبضه کنند که قرار بود به مسأله زن بپردازد! آن تجربه از آغاز محکوم به شکست بود و مدتها پیش از موج سرکوب و دستگیری فعالین دانشجویی، عملاً به بن بست رسید. جنبش دانشجویی و در درجه اول، فعالان دختر باید جمع بندی درست و همه جانبه ای از چنین گرایش ها و دیدگاه ها و سیاست هایی داشته باشند. این جنبش نیازمند شکل های متنوع و متعددی از تشکلی های مستقل خود است. شکل گیری نهادهای مبارزات دانشجویی مختص دختران دانشجویی؛ و حتی محافلی که به طور ویژه و متمرکز حول مسأله زن کار می کنند، هم کاملاً طبیعی و منطقی است و هم ممکن و ضروری. در دل مبارزاتی که علیه آپارتاید جنسی و تبعیضات جنسیتی در دانشگاه و جامعه بر پا می شود، می توان و می باید بزر چنین تشکلی هایی را افشاند.

بی توجهی بخش بزرگی از فعالین چپ به وظیفه گسترده کردن صفوف جنبش دانشجویی، ضرورت سازماندهی و رهبری مبارزات متنوع و طرح شعارهای گوناگون در دانشگاه ها، عملاً شکافی را میان بخش رادیکال و چپ با توده های دانشجویی پدید آورده است. اینها توده هایی هستند که پتانسیل شرکت در مبارزات آزادیخواهانه و عادلانه و ایستادگی در برابر ستم و سرکوب حکومتی دارند. وجود این شکاف باعث شده که گرایش های اصلاح طلب و محدودنگر کماکان بتوانند در میان توده های دانشجویی مانور بدهند و بخش هایی را به عامل و مهره اجرایی خود تبدیل کنند. این مسأله را روشنتر از هر جا در فعالیت "کمپین يك میلیون امضاء" در میان دختران دانشجویی می بینیم. بسنده کردن به شعارهای کلی، محدود ماندن به "مسائل" و "دغدغه های" چپی ها، و کم بها دادن به مشی انقلابی توده ای، راه را برای نفوذ رفرمیسم و ناسیونالیسم و حتی فریبکاریهای "فمینیسم اسلامی" در دانشگاه باز کرده است. این در حالی است که چپ دانشجویی می تواند و می باید پرچمدار و نیروی صف اول در چالش ایدئولوژیک با حاکمیت، مبارزه برای جدایی دین از دولت، مبارزه علیه قوانین

### "SHAKING THE TREE" : ترجمه ترانه

درخت را تکان می دهیم، تکانش می دهیم  
منتظر هستی که نوبتت برسد، رویای زندگی بهتری داری  
تو فقط یک همسر نیستی! منتظر هستی که نوبتت برسد  
نمی خواهی که زندگی مادرت را تکرار کنی  
این زندگی توست، زندگی نوی آغاز شده

امروز روز توست، "روز زن"

جریان آب را برمی گردانیم، تو بر موج پیدا سواری  
جریان آب را برمی گردانیم، می دانیم که برده هیچ کس نیستیم  
خواهران و برادرانت را بیاب، آنان که همه حقایق نهفته در  
گفته هایت را می شنوند، آنان که در این راه پشتیبانت می شوند

امروز روز توست، "روز زن"

درخت را تکان می دهیم، تکان می دهیم  
اگر از باخت بترسی، هیچ چیز به دست نخواهی آورد  
اگر کنار بنشین و حساب خطرها و ضررها را بکنی هیچ  
چیز به دست نخواهی آورد

تصمیم بگیر همان باشی که می توانی باشی! می توانی!

میوه درخت رهایی را مژه کن

امروز روز توست، "روز زن"، راه و رسمت را عوض کن،  
آشنايانت را عوض کن، آنچنان که از هیچ مردی بر نیاید  
حرف دلت را بزن، خشم و رنجت را به مردان نشان بده؛  
اینگونه زخمت را مرحم بنه، تا شاید مردان نیز جنبه زنانه  
خویش را ببینند و حس کنند

باید بی حد و حصر پر توان باشی

کار تو اشتباه نیست! به هیچ وجه

می رویم تکانش دهیم، می رویم که در هم شکنیم

باید تکانش دهیم؛ در همه جا تکانش دهیم.

Peter Gabriel & Youssou N'Dour خوانندگان

## نگاهی انتقادی

### در حاشیه برگزاری یکی از مراسم های هشت مارس

#### رویا سرکش

از اینکه می دیدم بعد از مدتها عده ای توانسته اند دور هم جمع شوند تا بمناسبت روز جهانی زن یعنی ۸ مارس، مراسمی را به دور از چشم زن ستیزان جمهوری اسلامی برگزار کنند، خوشحال بودم. مراسم نه در روز شنبه ۸ مارس، بلکه چند روز جلوتر برگزار شده بود و این تاکتیک خوبی بود از جانب برگزارکنندگان آن مراسم جهت خنثی کردن هرگونه اقدام احتمالی رژیم، در صورت خبردار شدن، برای جلوگیری از برپایی آن. این دور اندیشی موجب به وجد آمدن می شد، چراکه نشان می داد، این افراد تا حد زیادی دشمن خود یعنی زن ستیزان حاکم را می شناسند و این مسئله را کاملا سیاسی می بینند! و از طرف دیگر می دانند که در مقابله با دشمن باید آگاهانه و نقشه مند عمل کرد! در این مراسم حدود ۱۰۰ نفر شرکت کرده بودند که رقم قابل توجهی بود. تعداد زیادی از شرکت کنندگان از زندانیان سیاسی سابق رژیم بودند، ولی برگزاری مراسم را جوانان به عهده داشتند و در واقع ایده برگزاری چنین مراسمی از سوی آنان صورت گرفته بود.

مراسم از دو بخش تشکیل شده بود: بخش سیاسی و بخش هنری. در بخش سیاسی تاریخچه ای از روز زن خوانده شد و دو سخنران هم با تقسیم جنبش زنان در ایران به دو قسمت بحثهایی را در این رابطه باز کردند و بحثهایی هم سر مسئله کمپین یک میلیون امضاء صورت گرفت که در واقع بیشتر به تبلیغ آن منجر شد و شروع به جمع آوری امضاء از حاضران کردند.

در بخش هنری هم سرود ای زنان ایران از قمرالملوک وزیری پخش شد و ترانه های محلی هم توسط عده ای زن و مرد جوان خوانده و نواخته شد و در نهایت این بخش با سرود "ای ایران" پایان یافت!!!

اگر بخواهیم روی مضمون این برنامه کمی تأمل کنیم، می توانیم به کارکرد دوگانه برگزاری چنین مراسمی پی ببریم. برگزاری این مراسم بخودی خود - در این سطح- می تواند حرکتی مثبت از سوی نیروها و پتانسیلهای جدید برای ایجاد تحول و رشد تلقی گردد و حرکت مثبتی برای به صحنه آوردن دوباره نیروهای سیاسی نسل پیش! نیروهایی که در مجموع، در کنار هم و با تعامل فکری و استفاده از دانش و تجارب یکدیگر، می توانند نقش مهمی را در تحولات و صحنه سیاسی این دوره تاریخی بازی کنند. ولی با نگاهی عمیقتر به جو، بحثها و برنامه های اجرا شده در این مراسم، می توان دریافت که هدف برگزاری این مراسم، بیش از آنکه پرداختن به مسئله زنان بطور جدی و بررسی ریشه های ستمدیدگی زنان از وجوه مختلف و در جهت تقویت جنبش رهایی زنان باشد، گویی مسئله عقب نماندن از قافله بوده است! چرا که امروزه از هر دری صدا برمی آید که: "خواست برابری زن و مرد را در دستور کار خود قرار داده اند".

صحبت از تاریخچه روز زن و اهمیت برگزاری آن بعنوان سمبل مبارزه برای رهایی زن، به نوبه خود مهم است. اشاره به مبارزات زنان در طول یک برهه تاریخی در ایران و دستاوردهای آن نیز حایز اهمیت می باشد، ولی رها کردن آن بدون جمع بندی و رسیدن به یک نقطه عزم برای پیوستن به جنبش رهایی زنان با خصلتی فرامرزی، نشان از جدی نگرفتن مسئله زنان از جنبه ایدئولوژیک دارد! و بیشتر بنظر می آید یکجور شانه خالی کردن از مسئولیت است یا بعبارتی برای خالی نبودن عریضه، خودی نشان داده اند! نتیجه این می شود که این افراد به در دست ترین نیروی موجود در جنبش زنان که البته به منافع عینی عده کثیری از آقایان محترم!!! بر نمی خورد، خود را می آویزند و داعیه پرچمداری جنبش رهایی زنان را هم دارند! تبلیغ کمپین یک میلیون امضاء و جمع آوری امضاء برای آن، خود گویای این مطلب است. مگر نه اینست که از نظر آنان "اسلام با منافع زنان هیچ تضادی ندارد!!!!" اینجاست که پای آقایان به ظاهر چپ می لزد و به "راست" می رود! این مسئله در پاسخ به چند زنی که خواهان بررسی عمیقتر مسئله ستم بر زن، با طرح سئوالات ممنوعه شدند، بار دیگر به اثبات می رسد!

این زنان تأکید داشتند که "خانواده یکی از مهمترین کانونهای ستم بر زن است که مرتباً به تقویت روابط ستمگرانه بین مرد و زن کمک می کند!" آنها مطرح کردند که چرا وقتی زنی به چنین روابط ستمگرانه ای در خانواده تن نمی دهد، به شدت سرکوب می شود؟ چرا حتی در میان مدعیان راه آزادی و روشنفکران، این روابط به طرز اسفناکی منجر به له شدن زن می شود؟ مفهوم مادر، دختر، زن، همسر، فاحشه و تن فروش چیست؟ چرا وقتی که یک مرد که بیرون از خانه کار می کند و به اصطلاح در جهت بهبود وضعیت خانواده اش تلاش می کند! مورد ستایش قرار می گیرد ولی اگر همان کار را زن بخواهد انجام دهد، زیر سؤال می رود؟ چرا تلاش زن در جهت بهبود وضعیت خانواده یعنی ماندن در خانه، خانه داری و شوهرداری؟! و حتی اگر آن زن کار بیرون از خانه داشته باشد، علاوه بر آن کارها، وقتی زنی خوبی است که حقوق خود را تمام و کمال در اختیار "مردش" قرار دهد! چرا زن حق تعیین روابطش را ندارد؟ چرا حتی وقتی زن ازدواج کرده است، روابطش در



## “سنتوری” کیست؟

چند نکته با نگاه به فیلم پر سر و صدای مهرجویی

### باربد کیوان



حتماً تا حالا دیگر موفق به دیدن فیلم “سنتوری” شده اید؟ بعضی فیلم ها هستند که به علت پیدا کردن حاشیه سیاسی، اهمیت و مخاطبان بیشتری پیدا می کنند. این هم از صدقه سر سانسور “قتاله” جمهوری اسلامی است که فیلم ها را شهید یا جانباز می کند. “سنتوری” هم یکی از همین شهیدان زنده است.

این فیلم در جشنواره فجر سال ۱۳۸۵ به نمایش در آمد. چند ماه بعد در سال ۸۶،

آگهی هایش بر در و دیوار نصب شد تا هفته بعدش اکران عمومی شود. اما وزارت ارشاد در دقیقه ۹۰ اعلام کرد که امکان اکران “سنتوری” در جمهوری اسلامی نیست! چند ماه دیگر گذشت. گلابیه ها و اعتراض های داریوش مهرجویی به سیاست ارشاد هنوز به گوش می رسید که ناگهان، بساط دست فروشان پر شد از دی. وی. “سنتوری”. کارگردان و تهیه کننده فیلم فریاد برآورد که “بفرمایید این هم نتیجه سیاست های دولت!” در مقابل، وزیر ارشاد دست به ضد حمله زد و گفت: “شواهدی هست که نشان می دهد سازندگان سنتوری، خود آن را قاچاقی به بازار فرستاده اند.” مطبوعات هم به صحنه آمدند. بعضی هاشان تیتیر زدند که: “سنتوری را نخرید و نبینید.” بعضی ها به پشتیبانی از مهرجویی برخاستند و شماره حسابی را که سازندگان فیلم به نشانه ابزار همبستگی بینندگان با «سنتوری» افتتاح کرده بودند، اعلام نمودند. یعنی هر کس دی. وی. دی سنتوری را در بازار غیر رسمی خرید، اگر خواست میلی هم به این حساب بانکی واریز کند.

همزمان با این وقایع، بازار شایعه در مورد علت ممنوع نمایش شدن “سنتوری” داغ شد. قوی ترین شایعه این بود که برخی نشانه گذاری های بو دار در فیلم وجود دارد. مثلاً این که عنوان اولیه فیلم در جشنواره فجر “علی سنتوری” بود و بعداً تحت فشار به “سنتوری” تغییر کرد. یا این که شخصیت اصلی فیلم در صحنه هایی عبا به تن دارد. اعتیاد این شخصیت به مواد مخدر هم مزید بر علت شده است. البته، این شایعه از آن جنس شایعات است که معمولاً در ذهن های خلاق ناراضی از اوضاع و منجزر از حکومت، شکل می گیرد. برای این که ببینیم وزارت ارشاد چرا به جای سیاست همیشگی “قطع عضو”، مجبور به قتل این فیلم شد، باید به ساختار کلی و اساس داستان “سنتوری” نگاه کنیم.

در نگاه اول، اعتیاد محور داستان “سنتوری” است. پرداختن به این موضوع، در جامعه ای که شمار بسیاری از شهروندانش به دام اعتیاد گرفتارند، به خودی خود جذاب است. ولی این همه ماجرا نیست. نکته اصلی اینست که اعتیاد به عنوان چگونه معضلی به نمایش در می آید؟ تماشاگر فیلم تا چه اندازه به ریشه های اعتیاد نزدیک یا از آن دور می شود؟ و بالاخره اینکه، آیا راه حلی را برای آن متصور می بیند یا نه؟

نقطه شروع “سنتوری” در این کار، افرادی از طبقات مرفه و متوسط جامعه اند. علی بلورچی (یا علی سنتوری با بازی بهرام رادان) از يك خانواده مذهبی - سنتی کلاسیک برخاسته است. در

صورتی مشروع و پذیرفته می شود که همسرش مهر تأیید بزند؟ آیا این توهینی به قوه تشخیص زن نیست؟ چرا مردان قانوناً و غیر رسمی همیشه چند همسره هستند؟ تازه وقتی مرد می رود سراغ زن دیگری، از زن ایراد گرفته می شود که او نتوانسته شوهرش را راضی نگه دارد!!!

ولی در عوض اگر زن احساس کمبود عاطفی یا هر چیز دیگری در روابط زناشویی اش داشته باشد، حتی حق طلاق ندارد، حق تصحیح روابط و جایگزین کردن روابطش را ندارد! چرا همیشه اینطور فکر می شود که زنان خانه دار، مصرف کننده اند؟ چرا کار و زحمت شان اصلاً حساب نمی شود؟

در پاسخ به سئوالات این زنان در این مراسم، از سوی عده ای از مبارزان نسل قبلی!!! گفته شد که ما زندانیان سیاسی در این رژیم خونریز و البته زن ستیز، محکوم بودیم به زندان! شما زنان هم محکومید به این زندگی! چرا که همه ما زاده سنتمان هستیم!!!

کمپین یک میلیون امضاء آنجا که می گوید “اسلام با منافع زنان در تضاد نیست”، در واقع اعلام می کند، ای زنان شما محکوم به زندگی در همین چهارچوب هستید! و این آقایان محترم به ظاهر چپ هم قدم رو زیر پرچم آنها قرار می گیرند. ذهنی و عینی!

این زنان جوان همچنین به این مسئله اشاره کرده اند که، آقایان می توانید بگویید علت وجودی شما در مراسم روز زن چیست؟ آیا می دانید که نتیجه عمل شما در تمام این سالها، در بهترین شکل، این بوده است که زنان را به سمت خودسانسوری شدید و پنهان کاری سوق داده اید؟ آیا می دانید اینکار باعث تخریب شخصیت زن و از دست رفتن هویت زنانه او بعنوان یک انسان می شود؟ که باعث عقیم ماندن جنبش زنان می گردد!

در بخش هنری هم می شود این بحث را تحت این سؤال که پیامهای این بخش چه بوده است؟ باز کرد. از سرود “ای زنان ایران” بگذریم که آنهم جای بحث دارد، هیچکدام از ترانه ها و سرودهای اجرا شده در این مراسم، ارتباطی با روز زن نداشته است در عین حال ذهن را به این سمت می برد که اجرای چنین ترانه و سرودهایی در پی اشاعه فرهنگی بوده است که در آن یا روابط زن و مرد در قالب روابط عقب مانده فنودالی تعریف می شود مثل ترانه هایی با قالب “لیلی و مجنون” و یا اینکه مانند سرود “ای ایران” در خود مضمونی ناسیونالیستی دارد. فرهنگی که کارکردی منفی در رابطه با مسئله زنان داشته و دارد. فرهنگی که تحت وحدت ملی، عملاً حقوق زنان را قربانی منافع مردان می کند.

بهتر این بود که در چنین مراسمی از موسیقی زنانه استفاده می شد. ما باید بدانیم که مسئله رهایی زنان چهره ای بین المللی دارد و متعلق به فرهنگی بین المللی است. ما می دانیم که زنان همیشه در همه دنیا درگیر مبارزات گسترده و وسیعی برای دستیابی به رهایی و حقوق برابر بوده اند و در این میان هم همیشه در همه عرصه های هنری دست به آفرینش زده اند. آنها موسیقی خود را آفریده اند، موسیقی که کلام آنها باشد و تابلویی که چهره آنها را بنماید! ما می توانیم به دست آوردهای آنها مراجعه کنیم و در چنین مراسمی استفاده کنیم. ■

### زنده باد جنبش مستقل زنان!

دروغگو و بیرحم که همه رو معتاد و بدبخت می کنه بدم میاد.“ برای بیننده فیلم کار سختی نیست که به جای مملکت، واژه نظام را قرار دهد. چرا که این وضعیت، نه با جغرافیا بلکه با مناسبات اجتماعی - اقتصادی و نظام سیاسی حاکم تعریف می شود. در ادامه همین گفت و گو، هانیه از این می گوید که چرا سرنوشت علی چنین شد: ”اونی که از خانی آباد تا همین شمرون کوفتی همه عاشقش بودن، مجوز همه کنسرت هاشو لغو کردن، کاست شو نداشتن بیرون بده...“ اینجاست که موضوع اعتیاد از یک چارچوب فردی و یا صرفاً خانوادگی خارج و به عوامل اجتماعی و سیاسی مربوط می شود. هنرمندان جوان و حتی شمار زیادی از جوانانی که مخاطب این هنرمندانند و کارهایشان را دنبال می کنند، به خوبی می دانند که چرا بعضی کنسرت ها را لغو می کنند و به بعضی کاست ها اجازه انتشار نمی دهند. این مسأله فقط در مورد هنرمندانی رخ می دهد که حاضر نیستند به ساز حکومت برقصند. حاضر نیستند هنرشان را به تبلیغات ایدئولوژیک حکومت آلوده کنند. حاضر نیستند وسط کنسرت هایشان مجیز این و آن را بگویند. حاضر نیستند یکی دو ترانه ”مداحی“ را به عنوان رشوه در آلبوم هایشان بچپانند تا مجوز بگیرند. (در حاشیه بگویم که محسن چاوشی خواننده ترانه های سنتوری قبلاً یک بار این بلا را سر خود آورده و یک ترانه پاپ را در مدح امام رضا و با رگه های نژادپرستانه (ضد سیاه) در آلبومش گنجانده است!)

یک صحنه کلیدی دیگر فیلم، مراجعه اجباری علی به خانه پدری است. او بی پول و بی جنس مانده است و چاره دیگری ندارد. هنوز پای علی به حال نرسیده که صدای موعظه آخوندی را در مورد اخلاق نسل جدید و ضرورت احترام به والدین می شنویم. مادر مومن علی همراه با تعدادی زن چادر مشکی، جلسه مذهبی ترتیب داده اند. آخوند مشغول سخنرانی ارشادی است. دیالوگ های مشاجره آمیز و طنز تلخ این سکانس به اندازه کافی جذاب و تکان دهنده است. اما نکته نهفته در کل این بخش (که حضور فرعی و بدون تحرك مرد آخوند در صحنه، آن را پوشیده تر کرده است) منبع اشاعه عقب ماندگی، تحجر، ارزش ها و اخلاقیات کهنه است. ما در این سکانس (و در گلایه های علی) مادر را در صف اول می بینیم و ”گناه“ بیشتر به گردن او می افتد. ولی واقعیت اینست که او صرفاً يك پامنبری است. صرفاً کسی است که تحت ارشاد این مرد آخوند و آخوندهای دیگر، و در واقع يك نظام ایدئولوژیک متحجر و نهادهایش قرار دارد. این زن، در عین حال که به عامل این نظام تبدیل شده، قربانی اش هم هست. جهل و عقب ماندگی و ستم بر فرزند را همین نظام بر او تحمیل کرده و به جانش ریخته است. درست همانطور که در گوشه ای دیگر، علی را قربانی اعتیاد کرده است.

فیلم به شکل رفت و برگشت، فروپاشی علی را به ما نشان می دهد. این در شرایطی است که هانیه او را ترك کرده و به خانه مادرش بازگشته است. علی در يك وضعیت بی ثبات کاری، اقتصادی و روحی گرفتار است. حیات او نیز حتی، به مویی بند است. سنتورش و دستش را شکسته اند. او به پدرش اعلام می کند که تصمیم گرفته تا آخر خط برود. یعنی آنقدر هروئین بکشد تا بمیرد. صحنه رویارویی حاج آقا بلورچی با علی به هنگام تزریق هروئین و نشنگی بعد از آن هم حاوی نکات کنایه آمیز است و هم اعلام مواضع آشکار. این که حاجی خودش سرنگ را به رگ علی فرو می کند می تواند اشاره ای باشد به دستهایی که این بلا را جان جوانان انداخته است. سپس با جملاتی روبرو می شویم که علی به سمت پدرش شلیک می کند: «این هم زندگی شد شما برای ما درست کردین؟ همه رو دوايي کردین..... ادای باباهای خوبو در نیار..... حالا اومده ما رو اصلاح بکنه؟! برو خودتو اصلاح کن!» البته همه این نماهای افشاگرانه و کنایه آمیز، تا حد زیادی تحت الشعاع تصویر «واقع گرایانه» ای که مهرجویی از پدر و

يك دیالوگ گذرا در فصل پایانی فیلم، از زبان پدرش (حاج آقا بلورچی با بازی مسعود رایگان) می شنویم که حاج آقا در دوران بچگی در بازار بارکشی می کرده است. این اشاره ای است به تغییر موقعیت طبقاتی خانواده علی سنتوری. او می تواند نماد بورژوازی حاکم بر ایران و قشر نوکیسه ای باشد که بعد از استقرار جمهوری اسلامی، شکل گرفت. حاج آقا بلورچی حالا دیگر يك سرمایه دار و رئیس صنف بلور سازان است. امروز او در مقام يك چهره اقتصادی نظام، در مصاحبه ای شعار می دهد که: ”اگر دولت حمایت کند، بلور ایران در بازارهای جهان خواهد درخشید!“ او و همسرش، علی را به خاطر علاقه ای که به موسیقی، به ویژه به نواختن سنتور، داشته طرد کرده اند. به اصطلاح او را عاق کرده اند. از زبان مادر (با بازی رویا تیموریان) می شنویم که: ”من بیرونش کردم؟ من فقط گفتیم با این خونه یا اون ساز کوفتی.“ علی بعد از ترك خانه، به خاطر استعدادی که در آهنگ سازی و ترانه سرایی و اجراء داشته، در محافل جوانان مشهور می شود؛ تا حدی که در فرهنگسراها کنسرت های پر جمعیت برگزار می کند. او رفته رفته گرفتار مواد مخدر می شود و از نظر روحی و جسمی و مالی تحلیل می رود. جلوتر به جایگاه شخصیت حاجی بلورچی در فیلم، بیشتر می پردازم.

شخصیت دیگر داستان، ”هانیه“ (همسر علی با بازی گلشیفته فراهانی) است. او پیانیستی است با رگ و ریشه قفقازی. با نشاط و سرشار از انرژی. در فلش بک ها، از چگونگی آشنایی، دوستی، ازدواج و سرانجام جدایی این دو با خبر می شویم. این بخش های فیلم، بسیار باور پذیر و خوب از آب در آمده است. رفتارها، دغدغه ها، بی خیالی ها و عادات دختران و پسران جوانی که به این نوع محیط های اجتماعی - فرهنگی تعلق دارند به زیبایی تصویر شده است. نکته مهمی که آگاهانه در این بخش گنجانده شده و بازتاب ذهنیت بخش قابل توجهی از نسل جوان است، عنصر ”بی آیندگی“ است. علی و هانیه به عنوان دو جوان اهل هنر، نه در زمینه زندگی مشترک طرحی و دورنمایی برای آینده دارند و نه در عرصه کار. حتی رفتارشان در آستانه ازدواج و سپس در مراسم عروسی، هیچ جنبه جدی و فکر شده ای ندارد. خوشی و سرخوشی هست اما آمال و آرزو و آینده نیست.



در ادامه همین فصل فیلم می بینیم که زندگی مشترک آنگونه که ”هانیه“ می خواهد، پیش نمی رود. با تشدید اعتیاد علی، هانیه رفته رفته از او فاصله می گیرد و مصمم به جدایی می شود. این تصمیم گیری فقط به زندگی زناشویی خلاصه نمی شود بلکه با سوال ماندن یا نماندن در ایران گره می خورد. سرانجام هانیه همراه با يك نوازنده ویلون به نام ”جاوید“ و گروهش که موسیقی کلاسیک اجراء می کنند با ترفند برگزاری کنسرت، ویزای کانادا می گیرند و راهی آنجا می شوند.

در يك سکانس محوری فیلم، هانیه نخست در مشاجره با مادرش آرزو می کند که ”زودتر از این جهنم دره خلاص شود.“ او سپس در گفت و گو با جاوید می گوید: ”از این مملکت خشن،



ترك می کند. او را با لباس آبی در جمع گروهی دیگر از معتادان سابق می بینیم که در محیطی خوش آب و هوا در حال بهبود است. تماشاگر از خود می پرسد که آیا مساله حل شد؟ آیا اصولاً معضل اعتیاد اینگونه حل خواهد شد؟ از آن چند میلیون نفری که بیرون نرده های این کلینیک در سراسر کشور گرفتار اعتیادند چه خبر؟! گرایش فیلم مهرجویی اینست که راه نجاتی از این "خراب آباد" بزرگ وجود ندارد، مگر آن راهی که هانیه در پیش گرفت. یعنی راه تحول جامعه بسته است، و زندگی بهتر را شاید بتوان در آن سوی مرزها جستجو کرد. این موضع را در بخش پایانی "سنتوری" در گفت و گوی ملتسمانه علی با دکتر مسئول کلینیک به روشنی می بینیم. علی با خواهش از او می خواهد که در کلینیک بماند. در واقع به جامعه ای که مرتباً معضلاتی مانند اعتیاد را در خود بازتولید می کند، باز نگرند. "سنتوری" به راه حل اجتماعی معضل اعتیاد که هیچ چیز جز مبارزه انقلابی برای برچیدن نظام مولد اعتیاد نیست، کاری ندارد. به احتمال زیاد سازنده فیلم اصولاً به چنین راه حلی، باور ندارد.

چنین است که تماشاگر در پایان فیلم، با پرسش های بسیار و بدون راه حل بر جای می ماند. شاید علی واقعا عاقبت به خیر و خوشبخت شده است؟ ولی تکلیف این همه لطمات که در روزهای جوانی و شکفتگی در عرصه های مختلف خورده چه می شود؟ تکلیف آن میلیون ها نفر دیگر چه می شود؟ آیا خراب آبادها مرتباً مثل قارچ از زمین نمی رویند؟ چرا اعتیاد و حتی خودکشی در این جامعه به مثابه راه حلی بر بدبختی و فلاکت و فقر اقتصادی و فشارهای روحی جلوه می کند؟ آیا تولید و توزیع مواد مخدر به مثابه يك كسب و کار پر سود بین المللی با کلینیک سازی تعطیل یا حتی مختل می شود؟ آیا رژیم های سرکوبگر و ضد مردمی دنیا با وجود همه نتایج اجتماعی و سیاسی مطلوبی که عامل اعتیاد در جامعه به بار می آورد، اجازه می دهند که این معضل برچیده شود؟ "سنتوری" به این واقعیت کاری ندارد که ضایع شدن نیروی فکری و جسمی نسل جوان، زمینه را برای ادامه حیات این نوع رژیم ها مهیاتر می کند؛ از فشار نیروی انفجاری جامعه می کاهد. بیخود نیست که در تاریخ معاصر، حکومت ها در مناطقی که کانون مبارزه و شورش اند و سابقه مبارزاتی بیشتری دارند، عامدانه اعتیاد را رواج می دهند و شبکه های توزیع ارزان مواد مخدر را به راه می اندازند. این کاری است که هم دولت آمریکا برای مهار جنبش انقلابی در میان سیاهان آمریکا و محلات فقیر نشین در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ و ادامه آن انجام داد و هم جمهوری اسلامی در ترکمن صحرا و کردستان به دنبال هر هجوم و سرکوب خونین. شاید هم توقع پرداختن به راه حل اساسی معضل اعتیاد را از این فیلم و سازندگانش نباید داشت. شاید به طور کلی، چنین توقعی از فیلمی که در جمهوری اسلامی تولید شده (حتی با وجود ممنوع نمایش بودنش) بی جا باشد.

به هر صورت، آنچه جمهوری اسلامی بر سر فیلم "سنتوری" آورد شاید مهرجویی و دیگر دست اندرکاران فیلم را بر این عقیده محکم تر کند که هیچ راهی برای خلاصی از این وضعیت وجود ندارد. شاید به طور کلی، فیلم ساختن در این نظام را دیگر بیهوده و بی سرانجام بدانند. اما فیلم هایی مانند "سنتوری" با همه تأثیرات و کم و کاستی هایشان به زندگی خود ادامه می دهند و تا آنجا که مورد سرکوب نظام ستمگر قرار می گیرند، و تا حدی که به روشنی اذهان کمک می کنند، باید از آنها حمایت شود. ■

مهر پدري نسبت به فرزند ارائه می دهد قرار گرفته است. تا جایی که سرانجام این پدر است که برای «اصلاح» وضع علی آستین بالا می زند و برای فرستادن او به کلینیک ترك اعتیاد از خود پیگیری نشان می دهد. از آنجا که نمادگرایی، جزئی ثابت از سینمای مهرجویی است، شاید حاج بلورچی نماد «اصلاح طلبان» حکومتی باشد که به زعم فیلمساز اگر چه نمی توانند معضلات را ریشه ای حل کنند، ولی به هر حال در بعضی موارد نیت «کار خیر» دارند! مکث دوربین مهرجویی بر آرم روزنامه «شرق» در دست حاجی بلورچی این ظن را تقویت می کند. به هر حال، خواه برداشت ما صحیح باشد خواه تاویلی کاملاً دور از ذهنیت فیلمساز، واقعیت اینست که شخصیت حاج بلورچی تأثیری دو پهلو بر بیننده می گذارد و نهایتاً مثل نخی عمل می کند که بهبود وضعیت علی را به بخشی از نظم و نظام موجود گره می زند. مهم نیست که این بهبود، چقدر فردی یا شکننده و برگشت پذیر تصویر شده باشد. اما بلایی که شرایط حاکم و نظام موجود بر سر علی و جوانان امثال علی می آورد، فقط به اعتیاد خلاصه نمی شود. هنگامی که علی روی هانیه دست بلند می کند، یا غیرتش را به عنوان يك ارزش بی برو و برگرد به رخ هانیه می کشد، جنبه مهم دیگری از این عامل (و قربانی) شدن را به نمایش می گذارد. در این زمینه، او عامل و قربانی يك نظام و يك ایدئولوژی مردسالار و زن ستیز هم هست که این مناسبات و ارزش های ستمگرانه را در کل جامعه رواج می دهد و مرتباً بازتولید می کند. راه دور نرویم! رد پای این ارزش ها به راحتی در ترانه های "سنتوری" (با صدای محسن چاوشی) هم قابل مشاهده است، آنجا که با احساسی عمیق می خواند: "طاقت بیار و مرد باش!" می بینید که چگونه ترانه سرا به شکل کاملاً "طبیعی" و شاید بتوان گفت "شرطی"، جنسیت را به مثابه معیار ارزش، و مردانگی را به مثابه ارزش والا، مطرح می کند!

گفتم که "سنتوری" از درجه وضعیت طبقات میانی و مرفه جامعه به موضوع اعتیاد قدم می گذارد، اما یکی از ارزش های فیلم اینست که به همین جا محدود نمی ماند. به نمایش گذاشتن "خراب آباد"ی که مجاور پارک کاشانک بر پا شده و خیل معتادانی که به هیچ وجه نمی توان خاستگاه طبقاتی آنان را بخش های بالایی جامعه دانست، در این راستا قرار دارد. می دانیم که کاشانک یکی از گرانتترین محلات شمالی تهران است و اتصال خراب آباد به آن، چیزی جز خراب کردن تصویر دروغینی که نظام حاکم می کوشد از خوشبختی و شادی و رفاه و ارتقاء معنوی و مادی مردم ارائه دهد نیست. در همین "خراب آباد" است که حاج آقا بلورچی رد پسرش را می گیرد و با نفوذی که دارد ماموران نیروی انتظامی را با خود همراه می کند تا علی را از آنجا بیرون بکشد و به يك کلینیک ترك اعتیاد بفرستد. در این بخش نیز، دوربین مهرجویی آگاهانه می کوشد برخلاف فیلم های رایج اصولاً به نیروی انتظامی نزدیک نشود و چهره و شخصیتی از آن ارائه ندهد. او با این "نادیده گرفتن"، موفق می شود از اجبار ارائه يك چهره مثبت از این نیرو بگریزد. به همین خاطر است که حضور (یا هجوم خشن) نیروی انتظامی به جمع قربانیان نظام در خراب آباد، در ذهن بیننده به مثابه يك منجی ثبت نمی شود. با وجود این، از خود می پرسیم که آیا فیلم مهرجویی راه فراری را برای قربانی داستان ارائه می دهد یا اصولاً خلاصی از این معضل اجتماعی را امکان پذیر می بیند یا نه؟ علی در نتیجه دلسوزی حاج آقا به کلینیک می رود و با استفاده از روش های پزشکی

## سایه سیاه اعتیاد

## ایده راسخ

شب از نیمه گذشته، اما خوابم نمی بره. از این دنده به اون دنده می شم. به گذشته فکر می کنم. به حال که چطور می گذره و این که آینده چی می شه. افکارم مغشوشه. اضطراب و دلشوره یک لحظه ولم نمی کنه. دنبال راه نجات می گردم نقشه های مختلف می کشم. اما می دونم راه حل بزرگی هست که این مسئله رو ریشه ای از بین ببره. باید اون شاهراه رو بگیریم و بریم جلو.

هر وقت که از رادیو و تلویزیون و با روزنامه می شنیدم که اعتیاد بالای خانمانسوز

است خیلی بهش توجه نمی کردم و برام ملموس نبود و بیشتر به عنوان یک جمله کلیشه ای شده بود. اما حالا کاملاً با گوشت و پوستم می فهمم یعنی چه. اعتیاد مثل هیچی نیست. آنقدر پر از چیزهای بد که فکر می کنم هیچی مثل اون نمی تونه وجود داشته باشه. همراه با خودش یک عالمه بدبختی و گرفتاری داره. مثل اختاپوس می افته روی زندگی و با پاهاش همه جای زندگی رو احاطه می کنه و آنقدر فشار میاره تا همه چی خرد و نابود بشه.

تازه وارد دوره نوجوانی شده بودم که با مسئله اعتیاد در خانواده به طور جدی آشنا شدم. برادرم آلوده به مواد مخدر شده بود. اما شدتش خیلی زیاد نبود، اگر چه برای من خیلی معضل بزرگی بود. دلم می خواست توی همون دوران پاک و قشنگ کودکی و نوجوانی بزرگ بشم و می خواستم خدشه ای به این دنیای رنگین وارد نشه. اما خوب واقعیت چیز دیگه ای رو بهم نشون می داد. من کم کم بزرگ می شدم و بیشتر درگیر مسائل خانواده می شدم. البته ارتباطهای اجتماعی هم بیشتر می شد و یواش یواش متوجه شدم که اعتیاد یک مشکل همگانه و خبیلهای به شکلهای مختلف درگیرش. این مشکل به صورت مداوم در زندگی من وجود داشت. اما نوع مواد، مقدار آن و شیوه استفاده اش طوری بود که هنوز زندگی رو فلج نکرده بود. نگرانیهای دائم رو در چهره پدر و مادرم می دیدم. بچه های کوچکتز خونه هنوز آنقدر بزرگ نشده بودند که این مشکل رو درک کنند. اما ما نگران اونا و آینده شون هم بودیم. یواش یواش اعتیاد چنگک هاشو باز تر می کرد و ضربه هاشو به زندگی من می زد. نوع موادش، شیوه مصرفش و شدت استفاده اش همه تغییر کرده بود. پدر هر روز خمیده تر می شد. شب تا صبح نمی خوابید. مادر دانا اشک می ریخت و من به عنوان دختر بزرگ خانواده هم باید تکیه گاه اونا می شدم و دلداریشون می دادم و هم حواسم به خواهر و برادرهای کوچکتز می بود که مبادا از این معضل بزرگی که دچارش بودیم، از خانه فراری بشن و ضربه بخورن و هم فکر راه نجات او می بودم. دلمون نمی خواست نه کسی به خونه مون بیاد و نه به خونه کسی بریم. پچ پچ ها، نگاههای سنگین دیگران و سوالهای متعدّدشون آزارمون می داد. اخراجش از محیط کار به دلیل شدت گرفتن اعتیادش ضربه جدی بود که به زندگی خودش و ما زده شد. کم کم در همه زمینه ها داشت منفعل می شد. خرج و مخارجش به دلیل مشکلات مالی، بار سنگینی بود برای همه و از همه بیشتر برای مادر. چرا که او باید هزینه های خانواده را تنظیم می کرد و وقتی کم و کسری بود همه فریادها بر سر او بود.

تنها نکته امیدوار کننده ای که برام وجود داشت این بود که تمایل به مطالعه و کسب آگاهی سیاسی داشت و فکر می کردم که این موضوع می تونه کمکش کنه و دوباره از روی زمین بلندش کنه. چون آنقدر هدفهای بزرگ و نگاههای عمیق به زندگی و دنیا و مردم در این مورد وجود داره که برای اینکه بتونی به درک اونا برسی باید اول با خودت و اشتباهات و نگرش های غلط خودت



مبارزه کنی. اما متأسفانه قدرت اون لعنتی آنقدر زیاد بود و البته شرایط بیرونی در جامعه اعم از قابل دسترس بودن، ارزان بودن، فشارهای شدید اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مختلف همه مزید بر علت شده بود تا اون بیشتر و بیشتر در این مرداب فرو بره. چند باری تلاش کرد که ترک کنه اما هر دفعه در نیمه راه شکست خورد. به شدت دچار بحران شده بود و زندگی همه مون در خانواده تحت تأثیر این بحران قرار گرفته بود. به شکلهای مختلف بهش کمک شد، اما بی نتیجه بود. اعتیاد انسان رو درگیر چیزهایی می کنه که رها شدن از اون اصلاً راحت نیست و خود فرد معتاد اصلی ترین عامل برای نجات است و وای به روزی که او کمترین همکاری رو داشته باشه. در کنار تمام اینها خیلی چیزهای بد دیگه هم در وجودش پدیدار می شد. مطالعاتش خیلی کم شده بود. اصلاً در جریان اوضاع و احوال و اخبار مهم روز قرار نمی گرفت و بدترین موضوع اینکه رفتاری بسیار دیکتاتور منش، ضد زن و سرکوب گرانه پیدا کرده بود و روز به روز هم بدتر می شد. زنها در موضوع اعتیاد در هر صورت تحت ستم هستند. اگر پدر، برادر و یا شوهر معتادی داشته باشند دائم یا کتک می خورند یا بهشون زور می گن و ازشون سلب آسایش می شه. اگر هم خودشون معناد بشن یا از خونه طرد می شن یا دائم کتک می خورن و به هر حال به بدترین شکل ممکن سرکوب می شن. اینها هم به خاطر نجاتشون نیست بلکه به خاطر اینه که زن معتاد مایه ننگ و آبروریزی و اصلاً برای جامعه قابل هضم نیست.

کم کم حس امنیت از هر نوعش رو در خونه از دست دادم. همیشه دچار ترس و وحشت بودم. نصفه شبها چندین بار از خواب بیدار می شدم و می رفتم بالای سر همه و نگاهشون می کردم که ببینم سالمن یا نه. یکسری چیزهایی رو که همیشه فکر می کردم مال فیلمهاست و تازه توی فیلم هم باورشون نمی کردم در یک قدمیم اتفاق می افتاد. درگیری های فیزیکی، کتک کاری، فحش های رکیک، شک داشتن، متهم کردن، شیشه شکستن، فریاد، دعوا، تهدید، خودکشی و خیلی چیزای دیگه. پدرم هر روز آرزوی مرگ می کنه. مادرم میگه این تقاص کدوم گناهه. خواهرم دوستاشو به خونه دعوت نمی کنه و برادرم بیشتر شبها به خونه نمیاد. اما من میگم این تقاص هیچ گناهی نیست. از ماورا الطبیعه بلا نازل نشده، چون اصلاً بهش اعتقادی ندارم. علت نزدیکه. آگه چشمامونو خوب باز کنیم می ببینیم. آگه کمی فکر کنیم می فهمیم واقعیت چیه و دلیلشو پیدا می کنیم. ما در جامعه ای به سر می بریم که در آن زندگی جوونها هیچ ارزشی نداره و هیچ آینده ای برایشون نیست. ما با حکومتی روبروئیم که آگاهانه به این جو دامن می زنه؛ و این جوونا براش مضرن. اون می خواد جوونا درگیر این مسئله بشن و همیشه یا نشنه باشن یا خمار. زمانی جوونها را دسته دسته رو مین می فرستاد حالا اسیر موادشون کرده. تو هر خانواده یکی باشه کافیه تا بقیه هم درگیر اون بشن و هیچ کس متوجه این نباشه که دارن چه بلایی سر مردم می یارن؛ و اونا هم راحت جنایت و تجاوزو ستم و استثمار و ... در حق مردم انجام بدن. اما خیال بیهوده ای بیش نیست. همیشه از دل همین آدما و خانواده ها کسانی هستند که نمیشکنن و بلند می شن. جلوی همه این بدبختی ها و گرفتاری ها می ایستند. گاهی هم هزینه های گزافی می دهند. اما خم به ابرو نمی یارن. چون افق دیدشون خیلی وسیعه و محدود به خودشون و زندگی شخصی خودشون نمی شه. نباید منتظر معجزه باشیم. باید بلند شیم. بایستیم. فقط یک تکان بزرگ، دگرگونی، حرکت و درست تر بگم یک تغییر اساسی می تونه تمام چیزهای سیاه و غلط و ضد مردمی رو پاک کنه و از بین ببره. منم باید بلند شم، بایستم و حرکت کنم؛ زیر

پارسال ۳۰۰ درصد رشد داشته است. بنابر این آمار در حالی که حجم کشفیات مواد مخدر در آذربایجان شرقی در سال ۱۳۸۰ به ۳۶۰ کیلوگرم می‌رسید، این رقم پارسال به دو هزار و ۲۱۹ کیلوگرم افزایش یافته است.

مقایسه آمار مزبور حاکی است که از بین انواع مخدر، "حشیش گراس" در بین مصرف‌کنندگان مواد مخدر در استان محبوبیت بیشتری داشته به طوری که میزان کشف آن از ۹۲ کیلوگرم در چهار سال قبل به یک هزار و ۱۲ کیلوگرم در پارسال رسیده است.

■ به گزارش خبرنگار «اجتماعی» ایسنا، دکتر نارنجیها - محقق و معاون موسسه تحقیقات داریوش - در نشست پژوهشی و هم‌اندیشی پژوهشگران و کارشناسان سوء مصرف مواد مخدر با استناد به آخرین نتایج تحقیقات RCA در زمینه مصرف مواد مخدر، افزود: بر اساس تحقیقات به عمل آمده الگوی اعتیاد در کشور به سرعت در حال تغییر است و مصرف مواد جدید همچون کراک رو به رشد است به طوری که مصرف این مواد هم اکنون به ۱۵ درصد در بازار مصرف کشور رسیده این در حالیست که هروئین با ۴۰ سابقه ۲۱ درصد است، لذا با زنگ خطر جدی مواجه‌ایم.

وی سن اغلب معتادان را با بیشترین فراوانی بین ۲۰ تا ۳۴ سال عنوان کرد و گفت: میانگین سنی معتادان کشور ۲۲ سال است.

دکتر نارنجیها با ابراز تاسف از این که طی سال‌های اخیر میانگین سنی اعتیاد در کشور کاهش یافته است، افزود: میانگین سنی اعتیاد در کشور طی سال‌های اخیر یک تا ۱/۵ سال کاهش یافته و دلیل اصلی آن فعالیت سودجویان مواد مخدر است. وی درباره شیوع اعتیاد در میان زنان و مردان گفت: شیوع اعتیاد در میان مردان ۹۳ و در میان زنان بیش از هفت درصد است که البته آمار دقیق در مورد زنان معتاد به دلایل مختلف دشوار است و امکان بیشتر بودن این رقم حتمی است. وی افزود: اعتیاد در همه اقشار و مشاغل وجود دارد، اما کارگران بیشتر از سایر مشاغل در معرض خطرند به طوری که طبق نتایج تحقیقات ۱۵ درصد از کارگران ساده و ۱۷ درصد کارگران ماهر در معرض خطر این معضل هستند. به گفته دکتر نارنجیها پس از کارگران رانندگان درون‌شهری و برون‌شهری در معرض خطر اعتیاد هستند.

وی تعداد دانش‌آموزان معتاد در کشور را بسیار بیشتر از ۳۵ هزار نفر عنوان کرد و گفت: متأسفانه اغلب دانش‌آموزان در مقطع دبیرستان مواد مخدر جدید از نوع شیشه و کراک را می‌شناسند و مسوولان مدارس در این زمینه اطلاعات کمی دارند.

■ دکتر نارنجیها محقق و معاون موسسه تحقیقات داریوش درباره نوع مصرف مواد مخدر گفت: هم اکنون تریاک با ۷۰ درصد، هروئین ۳۰ درصد و حشیش ۲۴ درصد بیشترین مواد مصرفی در کشور هستند که غالب‌ترین روش مصرف تدخین (دودی) بوده و تزریق، خوردن و انفیبه به ترتیب در مراحل بعدی قرار دارد.

وی با اشاره به سن اعتیاد تزریقی در کشور، گفت: بیشترین فراوانی سن تزریق با ۳۵ درصد ۲۰ تا ۲۴ سال است و ۲۵ تا ۲۹ سال نیز در رده بعدی قرار دارد. ۴۵ درصد معتادان تزریقی سرنگ به همدیگر قرض می‌دهند که در شیوع بیماری‌های پرخطر همچون ایدز و هپاتیت تأثیر زیادی دارد.

■ به گزارش خبرگزاری فارس: مدیر کل فرهنگی و پیشگیری ستاد مبارزه با مواد مخدر گفت: در مجموع ۴۵ درصد معتادان کشور زیر ۳۰ سال هستند.

■ رئیس مرکز آموزش مبارزه با مواد مخدر هم درباره اوضاع نابسامان دسترسی دانش‌آموزان به مواد، هشدار می‌دهد: «هم‌اکنون از ۱۰ میلیون دانش‌آموز کشور، بیش از ۷/۱۳ درصد آنها در معرض مستقیم اعتیاد قرار دارند».

این بار خم نشم. به خاطر پدرم، مادرم، خواهر و برادرم، دوستانم، مردم، جامعه و به خاطر انسانیت و آزادی. وای .... هوا روشن شده. یک نسیم خنکی میاد و خوابم گرفته. اما باید پا شم و برم دنبال کار و زندگی. امروز یک روز دیگه است. ■



## اعتیاد از نگاه آمار

در این مطلب سعی می‌شود تا با نگاهی گذرا به آمار رسمی که از رسانه‌های دولتی اعلام شده، زنگ خطر اعتیاد را بلندتر به صدا درآوریم و تلاش کنیم تا ارائه این آمار دید و نگرش ما را به این پدیده عمیقتر کند. سعی خواهیم کرد که در آینده نزدیک، با پرداختن بیشتر به این موضوع روابط پیچیده اجتماعی وابسته به آنرا در ابعاد جهانی بررسی کنیم و راهکارها و تجربیات مبارزاتی در مورد آنرا در دسترس شما قرار دهیم.

■ بر طبق گزارشات اخیر هیئت بین‌المللی کنترل مواد مخدر سازمان ملل متحد (UNINCB) در سال ۲۰۰۵، کشور ایران بالاترین رقم آلودگی به مواد مخدر را در جهان، از سن بالای ۱۵ سال دارد.

■ در قسمتی از این گزارش آمده است که از جمعیت بیش از ۷۰ میلیونی ایران، بیش از ۴ میلیون نفر به مواد مخدر گوناگون، اعتیاد دارند که میزان اعتیاد به هروئین چشمگیر است.

■ در مصاحبه‌ای که "واشنگتن پست" با دانشجویان دانشگاه تهران در مورد میزان دسترسی به مواد مخدر داشت، آمده است که: "بعد از حادثه ۱۸ تیر ۱۳۷۸، شما می‌توانید در محیط خوابگاه حتی مواد مخدر را رایگان تهیه کنید...". بنظر آنها این موضوع بدون هماهنگی و سیاستگذاری حکومت انجام پذیر نیست و برای این نظرات مثالهایی از جوانان دانشجو و غیر دانشجو ارائه می‌دهند که در پارکها و ... بیکار و سرگردانند و چون شغل و درآمدی ندارند، به مواد مخدر پناه می‌برند.

■ گزارشاتی از نمایندگان مجلس ایران نیز نشان از سودآوری فراوان این تجارت دارد به شکلی که رقم آنرا در سال ۲۰۰۵ بیش از ۱۰ میلیارد دلار، یعنی نزدیک به سه چهارم کل درآمد نفتی ایران در زمان مشابه محاسبه می‌کنند.

■ بنابر گزارش سالیانه هیئت بین‌المللی کنترل مواد مخدر سازمان ملل متحد (UNINCB) که (۳۱ مارس) منتشر شد، میزان مصرف تریاک و معتادان به این ماده مخدر در ایران از تمام کشورهای جهان بالاتر است و حجم سالیانه تریاکی که پلیس ایران کشف می‌کند بیش از هر کشور دیگری است.

■ خبرگزاری جمهوری اسلامی گزارش داد که "در حالی که تا اوایل دهه ۱۳۷۰ شمسی در روستاهای آذربایجان شرقی معتادی یافت نمی‌شد و معتادان احتمالی نیز به دلیل باورهای اجتماعی، دینی و... مردم جرات حضور در روستاهای را نداشتند، امروزه دستیابی به مواد اعتیادآور در این مناطق سهل‌تر از شهرهاست. تجزیه و تحلیل آمار معاونت مبارزه با مواد مخدر آذربایجان شرقی همچنین حاکی از افزایش میزان مصرف مرفین و هروئین در بین معتادان استان است به طوری که میزان کشفیات این دو ماده نیز نسبت به چهار سال پیش به ترتیب بیش از ۳۰ و ۷۰ درصد افزایش از ۱۴ به ۴۳ کیلوگرم و از ۲۲ به ۱۴۲ کیلوگرم افزایش یافته است.

امروزه انواع مواد مخدر اعم از طبیعی و شیمیایی به وفور در بین اقشار مختلف مردم به ویژه قشر جوان یافت می‌شود و سن اعتیاد همانند بسیاری از نقاط کشور به زیر ۱۵ سال رسیده است. مقایسه آمار منتشر شده از سوی معاونت مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی آذربایجان شرقی نشان می‌دهد که کشفیات انواع مواد مخدر توسط این معاونت در فاصله سال‌های ۱۳۸۰ تا

## فتنه از دو سو!

فتنه مرتجعین اسلامی و فتنه امپریالیستها هر دو سر و ته یک کرباسند

فواد نیکو



اخیرا فیلم فتنه توسط یک عضو پارلمان هلند ساخته شده و در سطح وسیعی به نمایش گذاشته شده است. این فیلم یک کلیپ ویدیویی ۱۵ دقیقه ای است که از تصاویر و فیلم های کوتاه و نقل قول های قرآن و صحنه های اعدام و حمله به برج های تجارت جهانی آمریکا استفاده می کند. در قسمت

اول این فیلم نمایش آیه هایی از قرآن است که در آن ها گفته می شود با "ملحدان و کافران" بجنگید و پشت آن تصاویری از حمله به برج های نیویورک که در انفجار یازده سپتامبر منفجر شدند را نشان می دهد. بعد شعارهایی علیه یهودیان را از قول بنیادگرایان اسلامی نشان می دهد: مثلا، از قول اسلامی ها می نویسد: برای هولوکاست واقعی آماده باشید! (هولوکاست کشتار میلیونی یهودیان در آلمان توسط هیتلر بود) و یا اینکه از قول مسلمانان می نویسد، زمانی که با کافران روبرو شدید گردنشان را بزنید و اسلام دین برتر است و مرگ بر رشدی و غیره. آیه ای از قرآن می آورد که می گوید با اسیران جنگی خشونت کنید و بعد می گوید اسلام مذهبی است که بایستی بر جهان حکومت کند و اسلام جهان را فتح خواهد کرد؛ و در پی آن حرفهای یک آخوند را پخش می کند که می گوید ما اروپا و آسیا و همه جهان را فتح خواهیم کرد و بعد هم گفته های احمدی نژاد که می گوید اسلام، جهانی است. پس از آن از قول اسلام و قرآن نقل می کند که سرکوب همجنسگرایان و سنگسار آنان لازم است. دست آخر هم اسلام و نازیسم را یکی کرده و می گوید با این دین باید مبارزه کرد.

همه حرفهایی که از قول قرآن و بنیادگرایان اسلامی نقل کرده در این فیلم نقل شده درست است. اما مشابه همه اینها را در انجیل و تورات نیز می توان یافت. انجیل و تورات سرشار از مطالب خشونت آمیز علیه کفار و دشمنان و همجنسگرایان و زنان و مطالب غیر علمی در مورد چگونگی پیدایش زمین و انسان و کائنات و غیره است، درست مانند قرآن. آخوندهای بنیادگرای مسیحی در آمریکا نیز از این حرفهای فاشیستی کم نگفته اند. جورج بوش هم حمله به افغانستان و عراق را با اشاره به حرفهای مسیح و "خدا" توجیه می کند.

شک نیست که در چند دهه اخیر عده ای از مرتجعین اسلامی با استفاده از مذهب و احساسات مذهبی توده ها جنایات بیشماری را انجام داده اند و می دهند و مردم ایران از جمله قربانیان درجه اول حکومت مذهبی و اسلام دست راستی مرتجع افراطی بوده اند. اما این یک سوی قضیه است. روی دیگر آن است که امپریالیسم آمریکا و صهیونیستهای اسرائیلی هم

دشمنی با زحمتکشان را و سرکوب مردم فلسطین را با تکیه بر آیات تورات و انجیل و استفاده از مذهب انجام داده اند و می دهند. سلب آزادی ملل و اهداف سرمایه داران و انحصارات و سودپرستی را در پرده مذهب لاپوشانی و توجیه کرده و می کنند. هم اکنون در شرایطی که سرمایه داری اکثریت مردم دنیا را محکوم به فقر و گرسنگی و محرومیت کرده است، همه حکومتهای غربی هم به تقویت مذهب روی آورده اند تا چهره زشت سرمایه داری را با پرده مذهبی ببوشانند و مردم را با مذهب خواب کنند تا آنان ریشه بدبختی ها خود را نشاناسند.

هر جا که مذهب با حکومت تلفیق شده درجه دشمنی با آزادی و برابری افزون شده است.

در مقابل این دو کمپ ارتجاعی و امپریالیستی، کمپ آزادیخواهان و سوسیالیستها قرار دارد که در مقابل خرافه مذهب بر روی شناخت علمی از جهان و هستی و علل بدبختی ها پافشاری می کنند و به مردم می گویند که فقط با مبارزه علیه حکومت ها و امپریالیستها و افکار کهنه مذهبی و مردسالاری و دین سالاری و ملت سالاری می توان به حق تعیین سرنوشت ملل و حقوق پایه ای زحمتکشان و کارگران و برابری زن و مرد دست یافت.

در اثنای جنجال اخیر مضحک است که تنی چند از ساکنین هلند که نقل قول های مشابهی که در مزمت کفار و همجنسگرایان با استناد به تورات نوشته بودند توسط پلیس هلند دستگیر شدند!

در همینحال برخی گرایشات اسلامی از این فیلم به عنوان فیلمی ضد اسلامی یاد کرده اند و افتاده اند بدفاع از قرآن که بد فهمیده شده است. از اینها بایستی پرسید که این تفسیرهای خوب کجا آمده؟ مگر نه اینکه اخیرا آیت اله منتظری (که قرار است اسلام ملایم باشد) گفته که حکم سنگسار درست است، اما اجرائش خیلی سخت است؛ چون چندین شاهد می خواهد و بعد هم اقرار متهم؛ و یا آیت اله صناعی که از تغییر قوانین سر زنان صحبت کرده بود اخیراً بر علیه بهایی ها فتوا صادر کرده است.

به سختی می توان از اسلام راستین صحبت کرد چون قرآن همینست که هست. اما بهر حال در میان طیف اسلام گرایان می توان به گرایشات راست افراطی و میانه رو و بندرت حتی خواهان جدائی دین از دولت برخورد کرد. اما این میانه روها که به خیال شان برداشت مترقی از اسلام ارائه داده اند، همواره راه را برای آن دست راستی ها باز کرده اند و می کنند و اصولاً همیشه در مقابل دست راستی ها جبون و متزلزل و بی قدرت اند. ■

دومین شماره بذر دانش آموزی

منتشر شد. در پمش و ادامه کاری

آن ما را همراهی کنید.

## مارکسیسم و «اصول ویژه»

### نظریه مارکس و انگلس در باره رابطه کمونیستها و مبارزه طبقاتی «جاری»

پیوست مقاله آگاهی "خودبخودی - بورژوازی" و آگاهی "طبقاتی - کمونیستی" کارگران

#### پیام دامون

مشهورترین سخنان و نظریات مارکس و انگلس در خصوص رابطه میان جنبش کمونیستی و مبارزه طبقاتی کارگران دریکی از فصل های مانیفست به نام «پرولتارها و کمونیستها» آمده است: «نظریات تئوریک کمونیستها بهیچوجه مبتنی بر ایده ها و اصولی، که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد، نیست. این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات طبقاتی واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد. ... صفت ممیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت بطور کلی نیست بلکه عبارت است از الغاء مالکیت بورژوازی.» (۱)

این سخنان مارکس و انگلس در مانیفست بشدت از سوی راست های اکونومیست و دکماتیک های «چپ»، تحریف شده است.

#### الف - تحریف اکونومیستی

بیشتر اکونومیستها مایلند این سخن را اینگونه تفسیر کنند که منظور از «مبارزه جاری طبقاتی» و «آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد»، مبارزه «اقتصادی» و یا «سیاسی - تردیونومیستی» طبقه کارگر است. آنان سفسطه گرانه می گویند: این درست همان مبارزات «جاری» است که در برابر «دیدگان ما» جریان دارد. به این ترتیب از نظر اینان نظریات تئوریک کمونیستها صرفاً تابع و بیان این نوع مبارزه است.

این اکونومیستهای خیلی خیلی «با حافظه» فراموش می کنند که مبارزات انقلابی سیاسی طبقه کارگر در فرانسه (انقلاب فوریه ۱۸۴۸) (چند هفته پیش از انتشار مانیفست) و با قیام ژوئن کارگران پاریس (چند هفته پیش از برگردان فرانسوی آن) نیز مبارزات «جاری» بود که در برابر «دیدگان» نویسندگان مانیفست قرار داشت یا قرار گرفت. اینان فراموش می کنند که «کمون پاریس» اولین حکومت کارگران نیز «جنبش تاریخی» بود که در برابر دیدگان نویسندگان مانیفست ۲۱ سال پس از نگارش آن جاری شد و جریان یافت؛ و یکی از پیشگفتارهای این کتاب (چاپ آلمانی ۱۸۷۲) درست پس از نخستین تصرف قدرت سیاسی و برقراری دیکتاتوری طبقه کارگر در پاریس نگارش یافت.

نکته ی بسیار مهم دیگر اینست که نظریات کمونیستها بیان صرفاً منفعلانه مبارزات سیاسی - انقلابی طبقه کارگر نیز نیست. بل بیان نقادانه چنین مبارزاتی است. نقد مارکس خواه از مبارزات کارگران در فرانسه و یا نقادی کمون پاریس و نقاط قوت، کمبودها و نقاط ضعف طبقه کارگر در کمون پاریس و ارائه راههای نوین از جمله نقادی های یک ایدئولوگ طبقه کارگر از مبارزات این طبقه است. اگر کار کمونیستها صرفاً بیان بی کم و کاست مبارزات طبقه کارگر بود، پس چه جای بررسی نقادانه چنین مبارزاتی از سوی مارکس وجود داشت؟ چگونه باید طبقه کارگر از شکست هایی نظیر شکست کمون پاریس درس می گرفت؟ اینان از سر کین وعامدانه بیاد نمی آورند که مارکس و انگلس پیش از این پاره ی یاد شده، پاره های دیگر نیز نوشته بودند: از جمله:

۱- «فرق کمونیستها با دیگر احزاب پرولتاری تنها در این است که از طرفی، کمونیستها در مبارزات پرولتارهای ملل

گونگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف نظر از منافع ملیشان، در مد نظر قرار می دهند و از آن دفاع می نمایند؛ و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می کنند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.»

۲- «کمونیستها عملاً با عزتمترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش اند.»

۳- «از لحاظ تئوری مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاری پی برده اند.»

۴- «نزدیکترین هدف کمونیستها، متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا.» است

هر کسی که مانیفست را خوانده باشد، می داند که مارکس و انگلس این بخش پایانی را پس از کمون پاریس یعنی اولین حکومت دیکتاتوری پرولتاریا، کهنه اعلام کردند (همان پیشگفتار چاپ آلمانی) و گفتند «کمون پاریس» یعنی «مبارزه تاریخی جاری» در پاریس در سال ۱۸۷۰ «ثابت کرد که طبقه کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف کند و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد» بلکه همچنانکه در کتاب جنگ داخلی در فرانسه شرح دادند، باید بوسیله انقلاب مسلحانه و قهرآمیز آنرا خرد نماید و دیکتاتوری پرولتاریایی خویش را برقرار سازد.

بر چنین مبنایی است که باید به تفسیر این سخنان مارکس و انگلس پرداخت:

«نظریات تئوریک کمونیستها بهیچوجه مبتنی بر ایده ها و اصولی، که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد، نیست. این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات طبقاتی واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد و...»

در بخش نخست این عبارت که ورد زبان اکونومیستهاست، اولاً این نکته بدیهی فرض می شود که کمونیستها، نظریات تئوریکی دارند. نظریات تئوریک یعنی ایده ها و اصول. نمی توان نظریات تئوریکی داشت، ولی این نظریات تئوریک بر هیچ ایده و اصولی استوار نباشد. نظریات تئوریک بدون ایده ها و اصول؟ این تناقضی درمعنی خواهد بود.

بر این نکات باید تأکید کرد زیرا دسته ای از اکونومیستها به این سخن مارکس و انگلس در آغاز همین فصل مانیفست اشاره می کنند که «آنها (کمونیستها) اصول ویژه ای را به میان نمی آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چارچوب آن اصول ویژه بگنجانند.» در اینجا روشن می شود که برعکس، کمونیستها نظریات تئوریکی دارند که مبتنی بر «ایده ها و اصول ویژه» است. این ایده ها و اصول عبارتند از:

مصالح مشترک همه پرولتاریا، صرف نظر از منافع ملی. این مصالح مشترک به معنای موجودیت منافع عام در برابر منافع خاص، کلی در برابر جزئی است.

مصالح و منافع تمام جنبش در برابر منافع و مصالح پرولتاریا در مراحل گوناگون مبارزه طبقاتی. این مصالح و منافع تمام جنبش در مقابل مصالح و منافع مقطعی آن نشانگر موجودیت «هدفی نهایی» و «دراز مدت» در برابر «اهداف مقطعی» و «کوتاه مدت» است.

نتایج «کلی» جنبش طبقه کارگر در شکل «تئوری» در برابر «تجربه گرای» موجود در میان توده کارگران.

تمامی این نکات در یک سلسله «ایده ها و اصول» بیان می شود و بر مبنای چنین «ایده ها و اصولی» و چنین دیدگاه های تئوریکی:

کهنه ی آن حذف و بخش های نوینی به آن افزوده خواهد شد؟ و یا بطور کلی یک دگر دیسی و تحول و تکاملی جهش گون را طی خواهد کرد؟

در صورتی که ما مبارزه عینی طبقاتی را فقط به مبارزه صرفا اقتصادی محدود کنیم و مبارزات خود بخودی سیاسی را که گاه اشکال شورش و قیامهای سیاسی بخود می گیرد، نبینیم؛ قادر نخواهیم بود رابطه زنده و پر تحرک تئوری و پراتیک را درک کنیم. از رابطه متقابل متضاد میان مبارزات خودانگیخته و مبارزات آگاهانه غافل خواهیم شد و نقش خلاقانه توده ها را در تکوین تئوری انقلابی، درخواهیم یافت.

به این ترتیب، تکوین تئوری به خود تئوری و تنها به «عقلا و مصلحان» بستگی خواهد یافت و در نتیجه به دگم ذهنی تبدیل شده و ناتوان از ایفای نقش در قبال واقعیت زنده مبارزه طبقاتی خواهد بود.

#### افزوده

۱- همه بازگفت ها از مانیفست. ترجمه فارسی. انتشارات مرکزی کومله. چاپ سوم فروردین ۱۳۶۵ صفحات ۵۶ و ۵۵.

### "SHAKING THE TREE"

Souma yergon, sou nou yergon, we are shakin the tree(۲)

Waiting your time, dreaming of a better life  
Waiting your time, youre more than just a wife  
You dont want to do what your mother has done  
She has done

This is your life, this new life has begun

**Its your day - a womans day (۲)**

Turning the tide, you are on the incoming wave  
Turning the tide, you know you are nobodys slave  
[ ۱۹۸۹ version - find your brothers and sisters ]

[ ۱۹۹۰ version - find your sisters and brothers ]

Who can hear all the truth in what you say  
They can support you when youre on your way

**Its your day - a womans day (۲)**

Souma yergon, sou nou yergon, we are shakin the tree(۳)

Theres nothing to gain when theres nothing to be lost  
Theres nothing to gain if you stay behind and count the cost

Make the decision that you can be who you can be  
You can be

Tasting the fruit come to the liberty tree

**Its your day - a womans day (۲)**

Changing your ways, changing those surrounding you  
Changing your ways, more than any man can do  
Open your heart, show him the anger and pain, so you heal

Maybe hes looking for his womanly side, let him feel

You had to be so strong  
And you do nothing wrong

Nothing wrong at all  
Were gonna to break it down

We have to shake it down  
Shake it all around

Souma yergon, sou nou yergon, we are shakin the tree(۳)

**Peter Gabriel & Youssou N'Dour**

«کمونیستهای عملاً با عزمترین بخش احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش اند.» و نزدیک ترین هدف خود را نه صرفاً مبارزه ضد سرمایه داری بلکه:

«متشکل ساختن پرولتاریا بصورت یک طبقه (توسط حزب کمونیست انقلابی)، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی (بوسیله قهرانقلابی) و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا (یا دیکتاتوری پرولتاریا)» می دانند. چنینند «احکام و اصولی» که اکونومیستها عامدانه نادیده می گیرند.

دوما پرسش اصلی که در بخش دوم عبارت به آن پاسخ داده می شود اینست که نظریات تئوریک کمونیستها که علی القاعده مبتنی بر «ایده ها و اصول ویژه» ای است، چیزهایی نیست که یک مصلح جهان (مثلاً خود مارکس و انگلس) «سرخود» از خود کشف و یا اختراع کرده باشند. بلکه این نظریات تئوریک؛ این ایده ها و اصول از جنبش «تاریخی و جهانی» (و نه جنبش قسمی یا روزمره و در سطح یک کشور) که در برابر «دیدگان ما» جریان دارد، بیرون آورده شدند.

بدین ترتیب می توانیم استنتاج کنیم که کمونیستها هیچ تئوری و اصول ویژه ای «از خود» به میان نمی آورند، بلکه این اصول ویژه و تاریخی را از «پراتیک مبارزات طبقاتی» کارگران و توده ها و با تحلیل و نقد آنها استخراج می کنند و «راهنمای» جنبش و پراتیک بعدی مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان می سازند.

#### ب- تحریف ذهنی گرایانه و دگماتیستی

تحریف دوم از طرف دگماتیک هاست :

آنان در برابر اکونومیستها استدلال می کنند که، ایده ها و اصول ویژه مارکسیسم از آنچه مارکس آنها «مبارزه طبقاتی جاری» و «جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد» می نامد، استخراج نشده اند، زیرا تمامی آنچه «جنبش تاریخی موجود» و «مبارزه طبقاتی جاری» نامیده شده، تماماً «مبارزه اقتصادی» بوده است. و اصول ویژه مارکسیسم ربطی به مبارزه طبقاتی جاری و جنبش تاریخی موجود که در برابر دیدگان ما جریان دارد، ندارد.

بدین ترتیب مشخص نیست که این نظریات تئوریک و این ایده ها و اصول اگر از مناسبات موجود و جنبش و مبارزه طبقاتی تاریخی و جاری استخراج نشده اند، پس از کجا پیدا شده اند؟ آیا کشفی بیرون از این مبارزه بوده اند؟ آیا اختراع گردیده اند؟ مثلاً مفهوم ارزش اضافی، اجتماعی شدن تولید، و یا ایده های قهرانقلابی و یا دیکتاتوری پرولتاریا از کجا پیدا شده اند؟

و اما اگر این جنبش و مبارزه طبقاتی تنها در شکل مبارزه اقتصادی نبوده است، بلکه مبارزه سیاسی چارتیستها، مبارزه سیاسی طبقه کارگر در فرانسه در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۴۸ و قیام ژوئن کارگران پاریس و کسب قدرت در کمون پاریس و مبارزات سیاسی کارگران آلمان راهم در بر می گیرد، به این معنی است که این نظریات تئوریک و ایده ها و اصول از مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان استخراج گردیده و باید به عنوان راهنمای کارگران و زحمتکشان در همان کشور و یا کشورهای دیگر در مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان بکار بسته شود؛ و در صورت ناسازگاری آن با واقعیت های مبارزه طبقاتی جاری و موجود، جرح و تعدیل گشته، حک و اصلاح شود. و نه اینکه به گونه ای مجزا از این مبارزات طبقاتی، به عنوان یک حرکت مستقل از این مبارزات و توسط یک گروه صرف روشنفکران، جدا از توده ها و پراتیک آنها، بکار بسته شود.

نکته دوم در مورد «دگماتیگها» اینست که آنگاه که ما اصول تدوین شده را نه بیرون آمده از مبارزه طبقاتی کارگران و زحمتکشان، بل انکشاف ذهنی بوسیله یک اندیشمند بدانیم که ربطی به واقعیت عینی (در اینجا مبارزه طبقاتی عینی توده ها) ندارد، این اصول چگونه تغییر خواهند کرد؟ و چگونه بخش های

## ملاحظه‌ای درباره مکتب فرانکفورت - بخش چهارم

نویسندگان: ژاله حیدری - م. پرتو  
ویراستار: ساسان دانش

برگرفته از نشریه اینترنتی "سامان نو"  
[www.saamaan-no.org](http://www.saamaan-no.org)

شناخت شناسی" زمان خودش قرار داشت (به پیوست اول رجوع کنید). از منظر روش شناسی یا متدولوژی، گسست شناخت شناسی هگل با فلسفه کهن آلمان بخشی از مبارزه تعیین کننده طبقه بورژوازی جدید علیه فئودالیسم بود. هرچند فلسفه هگل، در ارتباط با پایه‌های اندیشه‌های مارکسیسم مطرح و بررسی می‌شود، اما هنوز هگل در قلب چالش‌های فلسفی قرار دارد.

### نقد آورنو به "ایده مطلق" در فلسفه هگل

آورنو در "دیالکتیک منفی" در مقدمه‌های طولانی به نظریه کانت مبنی بر جدا کردن "فنون" و "نومن" (دیوار کشیدن میان شناخت از پدیده‌ها و واقعیت آن پدیده‌ها) انتقاد می‌کند. آورنو در مقابله با کانت می‌گوید، مفهوم یا مجموعه مفاهیمی که ابزار شناخت هستند، اگر پیشاپیش از "غیر تئوری" [از زندگی مادی] سرچشمه نگرفته باشند، قابل فهم و قابل اجرا نخواهند بود. این بحث آورنو، درست و هگلی است. اما "دیالکتیک منفی" او از همین نقص رنج می‌برد، هر چند او خلاف آن را مدعی است.

آورنو، از همان آغاز در مقدمه‌ی کتاب "دیالکتیک منفی" به رد نظریه "روح مطلق" یا "ایده مطلق" و یا "شناخت مطلق" هگل می‌پردازد. در واقع، این یکی از ادعاهای او علیه هگل است و در آثار و سخنرانی‌های بسیار خویش، آن را نقد کرده است. باید اشاره کرد که آورنو گاهی نظریه "ایده مطلق" هگل را با نیروی ماوراءالطبیعه یکسان قلمداد می‌کند، در حالی که منظور هگل هرگز اشاره به نیروی ماورالطبیعه یا خدا نیست، در نتیجه برداشت آورنو کاملاً نادرست است.

آورنو در نقد هگل ادعا می‌کند که دیالکتیک فلسفه هگل، یک دیالکتیک سودمند نیست و حاصلی را که انتظار آن می‌رود به بار نمی‌آورد. به اعتقاد او کار پیچیده و بزرگ فلسفی هگل، در واقع مبحث طول و درازی است که به پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی) و یگانگی (وحدت- همگونی) منجر می‌شود و تضادها را آشتی می‌دهد. (۱)

آورنو، هگل را متهم می‌کند که؛ "تضاد را... در مطلق ناپدید کرده است" (۲) و همه تضادها را از طریق خودحرکتی مطلق (۳) به سازش رسانده و به این ترتیب به رستگاری نهایی دست می‌یابد!

آورنو می‌گوید؛ "سرانجام، در فلسفه هگل، خاموشی. حرکت مطلق به معنای سازش زندگی است." (سه سخنرانی، ص ۳۲) یعنی در دیالکتیک هگل "تمام تقلای نفی" فقط "توفان در فوجان جای" (۴) با عمری بس کوتاه است؛ که "فقط تظاهر به نفی" دارد در حالی که یگانگی مطلق و صلح نهایی و افعال فوجان جای "مفهوم نهایی" [تصویر کلی] هگل است. (۵) انگیزه هگل از رسیدن به این مرحله نهایی هیچ نیست مگر افعال، سازش، صلح، رستگاری و نه توفان. وی معتقد است که کل دیالکتیک هگل جز توفانی در فوجان جای، هیچ نیست.

در خوانش هگل توسط آورنو، همه تضادها و تفاوت‌ها در نهایت پاک شده و به شباهت ناب تبدیل می‌شوند! از همه مهم‌تر اینکه، همه تضادها و تفاوت‌ها، سرانجام به مفهوم "همگونی" نزدیک شده و در آن ذوب می‌شوند؛ و آورنو احساس می‌کند هیچ راه برون رفتی برای انسان (به ویژه انسان با خصلت فردی خویش) نمی‌ماند!

به نظر آورنو، دیالکتیک هگل توجیه گر آن چیزی است که موجود است و به این دلیل فلسفه‌ای پوزیتیویستی است.

برای او هگل فیلسوف "همگونی"، سازش نهایی، انطباق‌گرایی "مثبت" با آنچه "هست" جلوه می‌کند. آورنو هیچ تفاوتی میان هگل با فیخته و شلینگ نمی‌بیند و بدون شک در مقایسه با

برای تغییر انقلابی جهان، آورنو از نقد ایده مطلق هگل شروع می‌کند و به نقد مارکسیسم و انقلاب پرولتری می‌رسد. نقد دیالکتیک هگل توسط آورنو، نقد جدال طبقاتی زمینی است. در شرایطی که فغان درد و رنج انسان‌ها از هزاران ستم، تنها سمفونی است که به گوش می‌رسد، رجوع لنینی به هگل برای انقلابی‌های کمونیست ضروری است؛ بازنگری ارزشمندی که لنین را به چشم انداز و اراده مقابله با سیر قهقرایی جنبش بین‌المللی کمونیستی رهنمون شد و انقلاب اکتبر را متحقق کرد.

### دیالکتیک منفی؛ نفی انقلاب

در بخش سوم از بررسی و نقد "مکتب فرانکفورت" به نظریه‌های فلسفی آورنو در مورد هگل و مارکس می‌پردازیم. بررسی و نقد اندیشه‌های فلسفی آورنو برای مارکسیست‌های انقلابی که در پی تغییر جهان‌اند اهمیت چند جانبه دارد. یکم، آورنو از طریق نقد روش دیالکتیک هگل که هسته انقلابی فلسفه‌ی هگل را تشکیل می‌دهد، پایه‌های فلسفی مارکسیسم را به چالش کشیده و آن را منسوخ اعلام می‌کند. دوم، آورنو در نقد هگل، نقد پروژه تغییر انقلابی جهان را جستجو می‌کند. آورنو با نگارش کتاب "دیالکتیک منفی" (اولین انتشار در سال ۱۹۶۶) پایه‌های فلسفی انزجار خود از شیوه‌ی تفکر تا کنش "تغییر انقلابی جهان" را تبیین می‌کند و رویکرد سیاسی دیگری را برای "نقد" رنج و اسارت بشر ارایه می‌دهد که عبارت است از اکتفا به نقد منفی نظم موجود، بدون تلاش برای واژگون کردن و جایگزینی آن با نظامی کاملاً متفاوت؛ بسنده کردن به "نفی" و دوری جستن از هر گونه طرح "مثبت"؛ اکتفا به "نباید" و پرهیز از هر گونه "باید" (طرح مثبت برای تغییر رادیکال نظم موجود). آورنو، مدعی است که دیالکتیک هگل در نهایت منجر به سازش با نظم موجود می‌شود. اما در واقع این فرجام "دیالکتیک منفی" آورنو است. کتاب "دیالکتیک منفی" فرآیند فراز و نشیب‌های متفکری است که شکست انقلاب‌های اروپا، سرنگونی جمهوری وایمار و به قدرت رسیدن فاشیسم هیتلری و بازسازی موفق سرمایه‌داری جهانی پس از جنگ جهانی دوم، او را به این نتیجه رساند که تغییر انقلابی نظم موجود، امکان ندارد.

نقد هگل برای آورنو یک سرگرمی فلسفی نیست. برای ما نیز نقد نقد هگل، سرگرمی فلسفی نیست. هدف، بارور کردن درکمان از متدولوژی مارکسیسم است تا بتوانیم پراتیک انقلابی مان را بارور کنیم. درک انقلابی و نه اکونومیستی و تدریج‌گرایانه از متدولوژی مارکسیسم، بدون درک روش دیالکتیک هگل، ممکن نیست. بدون روش دیالکتیکی نمی‌توان به این حقیقت پی برد که نظام سرمایه‌داری در خودزایی خویش (حاصل کارکرد تضادهای درونی‌اش) امکان واژگونی قهرآمیز خود را فراهم می‌کند و بر پایه همین امکان است که پرولتاریا می‌تواند اراده کند که نقشه واژگونی جهش وار جهان کنونی را عملی کند. اما به نظر آورنو، تلاش برای ساختن جهان بر پایه "ایده"، خود نیز "ایده آلیسم" است که به "جامعه سازمان یافته" و "تمامیت گرا" منجر می‌شود.

جدل بر سر اندیشه‌های هگل در درون یک جلد بزرگ

نه بمثابة شکل مجردی که محتوای خاص نسبت به آن بیگانه است، بلکه بمثابة شکل مطلق که تمام مجموعه‌ها، عمق محتوایی که به آن هستی داده است به طور کل در آن سکنای گزیده‌اند. به این معنا می‌توان ایده مطلق را با پیرمردی مقایسه کرد که دارای همان کیشی است که یک کودک. اما در مقام مقایسه، این کیش برای پیرمرد، باردار یک طول عمر است، در حالی که کودک حتماً اگر قادر به درک حقایق کیش خود باشد، اما ناچار است آنها را به صورت اشکالی که کل زندگی و جهان در بیرون آن قرار دارند بفهمد. اما فایده در کل حرکت نهفته است.... به این ترتیب، محتوای ایده مطلق، کل زمینی را که تا این لحظه از نظر ما گذشته است، در بر می‌گیرد. در واقع این امتیاز فیلسوف است که ببیند هر چیز، که اگر قطعه قطعه و جدا دیده شود کم دامنه و محدود است، ارزش خود را در ارتباط با کل و با تبدیل شدن به عنصر ارگانیکی از ایده، می‌یابد.... هر یک از مراحل که تا پیش از این بررسی کردیم تصویری از مطلق است، اما در ابتدا تصویری محدود و بنابراین آن تصویر، ما را مجبور کرد که به سوی کل پیشروی کنیم که تکامل آن چیزی است که ما نام متد (روش) به آن داده ایم. «(۶)» لنین در کنار این نقل قول نوشته است: "بسیار خوب!". (در همه جای این مقاله متن‌های داخل قلاب از نگارنده است- ژ.ح.)

آورنو و منتقدین پست مدرنیست هگل، تلاش می‌کنند مقوله‌هایی مانند "مطلق"، "کل" و "تاریخ باوری" (هیستوریسیسم) در هگل را به بازمانده‌های ایده‌آلیسم شلینگ در او نسبت دهند. اما این واقعیت ندارد. منظور هگل از "ایده مطلق" و "کل" و "عام" هرگز ایده تغییر ناپذیر یا الهی و مستقل از روند تکامل مادی هستی نیست. بلکه **شناخت کلی در مورد پدیده است**، که از تجرید لحظه‌ها یا جنبه‌های خاص جزئی پدیده حاصل شده است. هگل این شناخت کلی را تغییر ناپذیر نمی‌داند زیرا طبیعت یا هستی را نیز تغییر ناپذیر نمی‌داند.

همین تفاوت را می‌توان در مورد رابطه میان کل- جزء؛ عام- خاص دید. در دیالکتیک هگل، شناخت عام یا شناخت کلی، فرایند یا تقطیر شناخت از اجزا یا خاص‌های بسیار است و به نوبه خود تلسکوپ و میکروسکوپ برای شناخت یافتن از آناتومی دیگر می‌شود. مانو مثال می‌زند که برای شناخت یافتن از آناتومی گنجشک کافی است ۵ گنجشک را تشریح کنیم. مارکس برای شناخت از سرمایه‌داری از کالا و مبادله کالایی آغاز می‌کند و جنبه‌ها و لحظه‌های خاص آن را بررسی می‌کند. با کمک شناختی که از کلیت نظام سرمایه‌داری به عنوان یک نظام اجتماعی به دست می‌آورد با نگاهی پسین قادر می‌شود جوامع پیشا سرمایه‌داری و سیر تکاملی جوامع طبقاتی پیش از آن را نیز بررسی کند و حتماً تمایزها و خاص بودن هر یک را نیز تعریف کند.

مقوله "شناخت کلی" یا "عام" مقوله‌ای است که کاملاً به تاریخی و اجتماعی بودن انسان ارتباط دارد. "تفکر" یک محصول اجتماعی و تاریخی است. شناخت انسان فقط از تجربه‌های فردی خویش حاصل نمی‌شود بلکه از تجربه اجتماعی کل انسان و در کل تاریخ انسان به دست می‌آید. این یک واقعیت انکار ناپذیر است و علت نادرست بودن تفکراتی که موجودیت "فردی" را از این موجودیت اجتماعی، آگاهی فردی را از آگاهی اجتماعی، جدا می‌کنند در درون همین واقعیت ساده نهفته است.

همانگونه که راه رفتن عملکرد پاست، فکر کردن نیز عملکرد مغز انسان است. لازم به توضیح نیست که هم راه رفتن کودک و هم راه رفتن انسان بالغ، هر دو عملکرد "پا" است! انسان در طول تکامل خود از طریق کنش‌های تولیدی، علمی

هگل، کانت را ترجیح می‌دهد!

آورنو می‌گوید دیالکتیک منفی یک ضرورت حیاتی برای بشریت است زیرا به اعتقاد وی، دیالکتیک مثبت هگل دام مهلکی است. آورنو می‌گوید، در مقطعی از تاریخ، امکان ظهور فلسفه واقعی برای خودمختاری و آزادی و تعیین سرنوشت نوع بشر نمایان شد، اما با افتادن در دام دیالکتیک هگل، این امکان تحقق نیافت. به اعتقاد آورنو، کارل مارکس نیز در دام نیرنگ فلسفه هگل گرفتار شد. درست هنگامی که شانسی برای احتراز از دام هگلی پیش آمد و راهی برای فلسفه خودمختاری و آزادی و تعیین سرنوشت انسان باز شد، مارکس گرفتار آن شد. مارکس، پرولتاریا را به عنوان حامل بالقوه آینده‌ای که در آن طبقات و اختلاف طبقاتی از بین رفته و در پی آن مقوله‌هایی همچون "حق تعیین سرنوشت" و "خودمختاری" و "آزادی" بی معنا خواهند بود تشخیص داد. چه دام مهلکی! چه ایده آلیسم مطلق گرایی!

آورنو، تقریباً ادعا می‌کند که مارکس با درگیر شدن با مفهوم "ایده مطلق" هگل، در واقع همدست آشویتس (کوره‌های آدم سوزی هیتلر) و محصولات "توتالیتر" دیگری شد (اشاره است به شوروی سوسیالیستی و سپس شوروی سرمایه‌داری) زیرا به عقیده وی "ایده مطلق" زیرشالوده آشویتس و "توتالیتریزم" بود. بنابراین، آورنو فروتنانه می‌خواهد نقش "کمک‌های اولیه" را در نجات فلسفه، در نجات هگل و مارکس از دیالکتیک غیر دیالکتیکی شان و در کمک به اینکه فلسفه بار دیگر تبدیل به ابزار مقاومت شود، بازی کند. آورنو معتقد است دیالکتیک منفی او فقط در حد کمک‌های اولیه است و برای تکمیل "عملیات نجات" باید در فکر چاره‌های اساسی‌تر بود. شاید به همین دلیل ساده بود که پست مدرنیست‌ها در دهه‌های هشتاد و نود میلادی، این شیوه تفکر آورنو را پی گرفتند تا اتاق اورژانس را به درمان‌های پیشرفته‌تر مجهز کنند.

آیا این خوانش هگل توسط آورنو درست است؟ باید پرسید این خوانش تا چه حد موجه است؟ آیا می‌توان هگل را اینگونه خواند؟ اینها برخی از پرسش‌هاست که به ذهن می‌رسد. آیا مارکس نیز هگل را همینگونه بررسی کرد و در شالوده روش مارکسیستی ادغام کرد؟ چرا آورنو این خوانش را برمی‌گزیند؟ این پرسش، بسیار مهم است زیرا تنها نمی‌توانیم به این اکتفا کنیم که آورنو دروغ می‌گوید یا اشتباه می‌کند و یا مواردی اینچنینی به او نسبت دهیم. باید به بحث و تحقیق بیشتری پرداخت و ادعاهای گوناگون او را بررسی کنیم.

### مطلق، کل، عام

در دیالکتیک هگل، **مطلق** مقوله نهایی در پروسه دیالکتیکی شناخت است و منظور از آن "خدا" نیست، بلکه "عام" و "کل" و درک پدیده در کلیت خود پدیده است. این درک کلی، خود حاوی تضاد و حرکت است و تابع خودحرکتی تضادهای پدیده است. اما آورنو آن را به معنای متفاوتی تعبیر می‌کند تا بتواند "تقد" خود را پیش برد. آورنو آن را پایان همه تضادها و رسیدن به هارمونی و آرامش قلمداد می‌کند. حال آنکه هگل چنین منظوری را نداشت. ببینیم برداشت لنین که در فاصله سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۵، دست به مطالعه‌ی همه جانبه و درک فلسفه هگل زد از مقوله "مطلق" در دیالکتیک هگل چیست؟ لنین در "نموداری بر کتاب علم منطق هگل" (کلیات آثار جلد ۳۸) با نقل قولی از خود هگل، درک غیر ماتریالیستی از "ایده مطلق" را رد می‌کند. در زیر یادداشت لنین و نقل قول مربوط را می‌خوانیم:

«هگل در سخن از ایده مطلق این "موعظه" که گویا "ایده مطلق" همه چیز را آشکار می‌کند، به سخره می‌گیرد و می‌گوید: "ایده مطلق همان یونیورسال [عام- کلی- جهانشمول] است، اما عام



"نفی در نفی" قادر است "هست" های مختلف را تولید کند؛ یا به عبارت دیگر جوهر پدیده‌ها را تعریف کند. مقوله "هست" در ارتباط با "هستی" بسیار مهم است. مقوله "هست" دقیقاً همان چیزی است که مخالفت شدید آدورنو را بر می‌انگیزد به ویژه زمانی که این "هست" به شکل "راه حل انقلابی" جلوه کند. آدورنو، به این "هست" ها حساسیت بسیاری دارد زیرا معتقد است با تعیین جوهر یا "هست" پدیده‌ها مرتکب "بستن" سیستم شده ایم. بدیهی است که آدورنو، این حساسیت را در مورد زندگی روزمره خود ندارد. به طور مثال، چنانچه دچار بیماری می‌شد، مانند هر انسان دیگر به پزشک مراجعه می‌کرد تا "هست" یا وجود این بیماری و "راه حل" آن را تعیین کند.

هر کسی که نظریه‌ای را تبیین می‌کند برای نظم و انسجام بخشیدن آن، باید در چارچوبی مشخص تعریفی را ارائه دهد. بنابراین، جای گرفتن در چارچوبی مشخص، حتاً مفاهیم فلسفی در زمان ارائه تعریف، ضروری می‌نماید. آدورنو نیز هنگام تبیین "سرمایه‌داری صنعتی متأخر" در "دیالکتیک منفی" دایره تعریف را می‌بندد و به طور مشخص می‌گوید، نظام سرمایه‌داری دارای مکانیسمی است که می‌تواند هر نوع مخالفتی را درون سیستم خود، جذب و حل کند، در نتیجه نمی‌توان آن را سرنگون کرد. او در تبیین هر نظریه‌ای که ارائه داده است، دایره تعریف را بسته است؛ هر چند که در بیشتر موارد نادرست است. به طور مثال در تبیین پایه‌های ظهور فاشیسم هیتلری که در شماره پیشین همین مقاله، شرح داده شد.

هنگامی که مارکس جوهر سرمایه‌داری را تعریف می‌کند یا ماهیت هر پدیده دیگری را تعیین می‌کند، پر واضح است که دایره تعریف را می‌بندد. اما بستن یا تعریف ماهیت یک پدیده، به معنای نادیده گرفتن و یا حذف تضادهای درون آن پدیده نیست. در فلسفه هگل اینگونه نیست، در اندیشه‌های مارکس نیز اینگونه نیست. تبیین درست هر پدیده‌ای نباید به این معنا باشد. هر پدیده را باید در خودحرکتی و در روند تحول و تغییر یا "شدن" و "غیر شدن" تبیین کرد.

آدورنو، در پاسخ به این پرسش که برای ارائه تعریفی از یک "واقعیت عینی" [موضوع مورد شناخت] چه باید کرد؟ می‌گوید؛ باید آن بخش‌هایی از فکر را که "واقعیت عینی" را تعریف کرده- اند، نقد کرد و به این ترتیب با نقد منفی به طور غیرمستقیم حدود و جایگاه آن "واقعیت عینی" را مشخص کرد. در دیالکتیک منفی، هرگز نباید گفت "هست". همواره باید هستی را از طریق منفی (سلبی) تعریف کرد و با بیان این نه، آن نه، به تعریف مفاهیم پرداخت. آدورنو، خصلت ایجابی و "تصدیق کننده"ی دیالکتیک هگل را رد می‌کند. (دیالکتیک منفی، صفحه ۶۱ تا ۱۴۳) زیرا وی معتقد است که این نگرش، منجر به حالتی بازدارنده برای "راه تغییر و رشد شناخت" می‌شود.

طبیعی است که "بستن" (حتاً بستن درست) دارای جنبه‌های منفی نیز هست. زیرا با دست یافتن به هر شناختی یا به هر حقیقتی، گرایش به ماندگاری آن نیز به وجود می‌آید و همواره برای تدقیق یا بسط یا تغییر ضروری آنها، حرکت خلاف جریان لازم است، روشی که حتاً در همه‌ی علوم شاهدیم. منظور هگل نیز از "بستن" پایان دادن به پروسه حرکت و تغییر پدیده‌ها نیست. او با صراحت می‌گوید؛ زمانی که دایره مفهوم نفی در نفی را می‌بندیم، دوباره به اول راه می‌رسیم! یعنی باز هم باید به "نفی در نفی" ادامه دهیم. هدف هگل از معین کردن جوهر پدیده‌ها و "هست" ها این نیست که حرکت و پویایی را در آنها بکشد و یا پایانی برای آنها قایل باشد. هگل می‌گوید؛ ما قادر به شناخت پدیده‌ها هستیم و این شناخت معقول است؛ آنگاه که اندیشه ما بر هستی منطبق می‌شود،

و مبارزه طبقاتی یک "تفکر عمومی" را در عرصه‌های گوناگون تکامل می‌دهد که در نهایت، کل جامعه در چارچوب آن فکر می‌کند. این امر محصول اجتماعی بودن انسان است. طبیعی است که در جامعه طبقاتی، "تفکر عمومی" و حتاً "شیوه‌ی اندیشیدن" مورد جدل و کشمکش است. همین واقعیت، روشن می‌کند که چقدر تفکر "تجربه‌گرایانه" (محدود کردن اندیشه به تجربه خود، مشاهده‌های خود، حیطه پژوهش و کرد و کار خود، یا حداکثر "خود و معاصران" خود و...) و فردگرایانه یا مبتنی بر "حس و انگیزه فرد" کاملاً ایده‌آلیستی و ضد ماتریالیستی است و یا تفکر دکماتیستی که روی دیگر سکه تجربه‌گرایی است، حرکت و پویایی فکر را منجمد می‌کند و درکی شبیه باورهای مذهبی می‌شود.

آدورنو در مقدمه "دیالکتیک منفی" به "تمامیت‌گرایی" در نظریه‌های مارکس نیز حمله می‌کند و ضمن اینکه مدعی است نظریه مارکسیسم در مورد جامعه سرمایه‌داری کافی نیست و منسوخ شده است می‌گوید؛ «در برابر جامعه‌ای که به طور غیر قابل اندازه‌گیری بسط یافته است... ساختارهای نظری که بنا به آیین‌های فلسفی، قرار بود تمامیت را در خود جای دهد، مانند حضور بقایای جامعه‌ی کالایی ساده در دل نظام سرمایه‌داری صنعتی متأخر است.»

در پاسخ به این مزاح آدورنو، در مورد آرا و نظریه‌های مارکسیستی، باید گفت بهتر است چشم بند اروپا محوری خود را بردارد و تحلیل لنین در مورد "امپریالیسم، بمثابة آخرین مرحله سرمایه‌داری" را نیز بنگرد. تحلیل لنین، با وجود آنکه بر کاپیتال مارکس اتکا دارد، اما محرک‌های جدید نظام سرمایه‌داری را در عصر انحصار تحلیل می‌کند و در واقع کاپیتال مارکس را "به روز" می‌کند. اما انتقاد فلسفی آدورنو، در اینجا به تحلیل‌های کلی مارکس است. استفاده او از عبارت "ساختارهای نظری که تمامیت را در خود جای می‌دهد" اشاره به تحلیلی است که مارکس از خصایل کلی سرمایه‌داری و به طور کلی جامعه‌ی بشری ارائه می‌دهد؛ این کلیت که در نتیجه بررسی اجزا و خواص جامعه سرمایه‌داری تقطیر شده است، به نوبه خود قادر است لحظه‌های خاص و مقاطع مشخص تغییر و تحول آن را قابل شناخت کند. این یکی از موارد دیالکتیک هگل است که آدورنو به شدت از آن بیزار است و آن را ذوب تضادها در "ایده مطلق" می‌خواند.

به هر روی، منظور او از "تمامیت"، توجه مارکسیسم به ورای افراد و گروه‌های خاص و تبیین جامعه در کلیت روابط اجتماعی آن است. این نیز به مذاق "خودمختاری فردی" آدورنو خوش نمی‌آید. به طور مشخص، مارکس در "تزهایی در باره فونرباخ" در نقد فونرباخ که روابط میان انسان‌ها را حداکثر روابط میان هر فرد مجزا می‌بیند، می‌گوید: "فونرباخ جوهر مذهب را تبدیل به جوهر انسان می‌کند. اما جوهر انسان، تجربیدی که سرچشمه‌ی آن ذات هر فرد باشد، نیست. در واقع جوهر انسان مجموعه روابط اجتماعی است." (مارکس، تز ششم از "تزهایی در باره فونرباخ")

### مفهوم نفی در نفی در فلسفه هگل و مارکس

مفهوم نفی در نفی در فلسفه هگل و حتاً مارکس نزدیک به آن چیزی است که در مارکسیسم "تضاد درونی" خوانده می‌شود؛ حرکتی که از درون و به دلیل تضادهای درونی سرچشمه گرفته و ناشی از فشارهای "بیرونی" نیست. به طور مثال "فواره چون بلند شود سرنگون شود"، به خاطر آن که ما شیر آن را می‌بندیم، نیست بلکه تضادهای درونی خودش این حرکت را به وجود می‌آورد. این یک نمونه از مفهوم نفی در نفی است. هگل با پروسه‌ی

ما می‌توانیم از آن شناخت پیدا کنیم.

## نقد آدورنو به "وحدت" و "همگونی" در دیالکتیک هگل و مبادله‌ی کالایی

آدورنو، در مقدمه‌ی کتاب "دیالکتیک منفی"، اختلاف خود را با مقوله‌ی "وحدت" یا "همگونی" در فلسفه هگل روشن می‌کند و مدعی است که همین مقوله، خط تمایز میان ماتریالیسم وی و ایده-آلیسم هگل است. هر چند آدورنو، در مورد همگونی میان فکر و هستی، میان سوژه (فاعل - ذهن) و ایزه (مفعول- عین) با هگل موافق است، اما معتقد است فکر بشر (دستکم تحت شرایط اجتماعی معاصر) همواره جنبه "وحدت" و "همگونی" را بر واقعیت عینی تحمیل کرده و تفاوت‌ها را از میان برده و سرکوب کرده است. وی مدعی است که دیالکتیک هگل بازتاب این شرایط است!!

آدورنو می‌گوید، زیربنای سلطه یابی "همگونی" و حذف تضاد، وجود گسترده‌ی مبادله‌ی کالایی در جامعه است که همه چیز را به مخرج مشترک "ارزش" [مقدار زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید هر کالا] فرو می‌کاهد؛ ارزش مصرف در ارزش مبادله نوب می‌شود؛ هر گونه خاص بودن و خلاقیت فردی، نابود می‌شود؛ عام، کل، همگونی، تحمیل می‌شود. وی باور دارد که دیالکتیک هگل، "هستی‌شناسی" این وضعیت است؛ بازتاب و تقویت کننده گرایش حذف "غیر"، تحمیل "همگونی" و بلعیدن "مخالفت"، در جامعه سرمایه‌داری است.

وی می‌گوید؛ هر چند جامعه، به دلیل وجود کشمکش‌های اساسی، فلسفه را مجبور به پردازش فکر مخالف می‌کند اما اصل "مبادله‌ی کالایی"، "فکر توحیدی" را مسلط کرده و تضادها را می‌پوشاند. به نظر آدورنو، تنها راه افشا کردن این کشمکش‌ها و نشان دادن راه حل میسر آن، فکر کردن علیه اندیشه است! و روش این کار، دیالکتیک منفی است. این دیالکتیک منفی در عمل چگونه کار می‌کند؟ از طریق نقد منفی، بدون رسیدن به تعریف-های اثباتی یا ایجابی در مورد جوهر پدیده یا پروسه؛ نفی، نفی، نفی بدون هرگز رسیدن به "همگونی" مثبت!

اما، باید به آدورنو یادآوری کرد که "همگونی" یا "وحدت" در پدیده‌ها و پروسه‌های مختلف، چیزی نیست که بتوان آن را بنا بر خواسته‌ها و آرزوهای "فیلسوف" نادیده گرفت. در همه پدیده‌ها و پروسه‌ها (چه در طبیعت یا جامعه و اندیشه) وحدت و همگونی میان قطب‌های متضاد این پدیده‌ها و پروسه‌ها، مشروط و نسبی است اما ستنیز میان آنها امری دایمی و به این معنا، مطلق است. "وحدت" یا "همگونی" یا "هویت" حاکم بر پدیده‌ها، مشروط و موقت است زیرا همه پدیده‌ها در نتیجه‌ی تضادهای درونی خویش به طور مرتب دستخوش تغییر می‌شوند. گاهی این تغییرها کمی هستند و ماهیت اساسی پدیده را متحول نمی‌کنند. مانند تبدیل سرمایه‌داری رقابت آزاد به سرمایه داری امپریالیستی. گاهی نیز حاصل این تغییرها ماهیت پدیده را کاملاً متحول می‌سازد. مانند از بین رفتن جامعه‌ی سرمایه‌داری و استقرار جامعه‌ی سوسیالیستی. "همگونی" جامعه سوسیالیستی نیز مشروط و گذراست و تضادهای درونی‌اش آن را به سوی تبدیل شدن به جامعه‌ای دیگر، یا به عقب به سوی سرمایه‌داری و یا به جلو به سوی کمونیسم می‌رانند. ادعاهای آدورنو در مورد اینکه در دیالکتیک، مقوله "همگونی" و "وحدت" یعنی حذف تضادها، ادعایی کاملاً نادرست و بی اعتبار و مضحک است. در دیالکتیک هگلی و مارکسی، مقوله‌های "همگونی" و "تضاد" جدائی‌ناپذیرند؛ دیالکتیک "وحدت اضداد" بازتاب شیوه هستی همه پروسه‌های مادی است.. به طور مثال در بدن انسان زنده، پروسه‌های زندگی و مرگ بطور همزمان

و در تنش با یکدیگر موجودند. نمی‌توان بدن انسان زنده را فقط بر مبنای پروسه زندگی شناخت و یا در مورد نظام سرمایه-داری فقط بر مبنای ضد بورژوازی یعنی پرولتاریا، به نظام سرمایه‌داری پرداخت. همگونی و وابستگی متقابل بورژوازی و پرولتاریا موجودیت نظام سرمایه‌داری را ممکن می‌کند. در عین حال اما تضادشان، سرچشمه‌ی مرگ نظام سرمایه‌داری و تغییر جامعه به چیز دیگری است. به بیانی دیگر با از بین رفتن سرمایه‌داری، هر دو از بین می‌روند.

مهم دیگری که در این مبحث باید ارایه داد، درک آدورنو از مبادله کالایی است که به قول او منجر به تحمیل "همگونی" و "بلعیدن مخالفت" می‌شود. آدورنو از "قانون ارزش"، فقط اصل مبادله کار برابر را می‌فهمد و بس! اما این همان تعریفی نیست که مارکس باور دارد. مارکس به طور مشخص می‌گوید، چنین درکی از "قانون ارزش" متعلق به ریکاردو است. مارکس به بحث ماهیت دوگانه‌ی کار می‌پردازد؛ **کار مشخص- کار مجرد**. مارکس تاکید می‌کند که در درون این دوگانگی، یک تنش انفجاری نهفته است. این تنش، خود را به کل شیوه تولید نظام سرمایه‌داری منتقل می‌کند. چگونه ممکن است نظام سرمایه‌داری به طور مرتب تکه-ای از بدن انسان را تبدیل به یک عدد کرده و آن را بر ضد خود انسان به کار برد، اما هیچ واکنشی به وجود نیاید؟ آیا این اوج ایده-آلیسم و نظریه‌ی بی مایه وبی ارتباط با دنیای واقعی نیست. درک آدورنو، درک مشخص پویا، تجربه‌ی طبقه کارگر، پویایی، مبارزه طبقاتی و مبارزه انسان‌ها علیه شیء وارگی و بت وارگی کالایی نیست. برای او بت وارگی کالایی (فروگاسته شدن کل روابط میان فردی انسان‌ها به روابط میان کالاها) همه تنش‌ها، تضادها را می‌کشد و بنابراین، حرکت برای تغییر و تحول جامعه را از بین می‌برد و پایان می‌بخشد. اما برای مارکس این بت وارگی نشانه‌ی یک تضاد پرتنش انفجاری است که در درون روابط کالایی، میان انسان‌ها نهفته است و کل نظم موجود را به طور متداوم، به آستانه‌ی نابودی و تبدیل شدن به چیزی دیگر می‌داند.

آدورنو با گفتار پی در پی در مورد بت وارگی کالایی، جایگاهی برای خود در میان گرایش‌های چپ باز کرده است، اما باید توجه کرد که او هرگز درک مارکس را در این مورد ندارد. آدورنو، مقوله‌هایی مانند "شیء وارگی" و "از خود بیگانگی" و... را به معنای مارکسیستی آن استفاده نمی‌کند، بلکه به معنای نئو-ریکارودی آن استفاده می‌کند. می‌گوییم نئو-ریکارودی زیرا او تمام مبحث مربوط به ارزش را به شکل ارزش و کمیت ارزش فرو می‌کاهد. دلیل اینکه وی به این مسأله به طور سطحی برخورد می‌کند و عمق آن را نمی‌بیند آن است که او نیازی به درک عمیق این تضاد و معنای آن برای تحلیل ماهیت شورش انسان علیه نظم موجود و پتانسیل آن برای تغییر انقلابی وضع موجود ندارد. برای همین در شماره‌های پیشین این سلسله مقالات، مارکسیسم مکتب فرانکفورت را "مارکسیسم پست بازرسی چارلی" خواندیم

### تئوری - پراتیک

آدورنو، قرار دادن پراتیک به عنوان معیار سنجش درستی یا نادرستی تئوری را پوزیتیویسم می‌خواند. او معتقد است مارکسیسم با اینکار به پوزیتیویسم خامی از همان نوع پوزیتیویسم حاکم در جامعه سرمایه‌داری که درستی هر چیزی را با نتایج عملی آن می-سنجد، گرفتار شده است. اما این یک تفسیر نادرست از رابطه میان پراتیک و تئوری در مارکسیسم و حتا تفکر هگل است. معیار پراتیک در مارکسیسم نتایج فوری یا سودمند آن نیست، بلکه کاملاً چیز دیگری است. اتفاقاً این آدورنو است که در نتیجه

نظریه‌های مخالفان خود استفاده کرده‌اند. حتی باید اذعان کرد که مارکسیست‌های انقلابی نیز گاه به نادرست از حربه‌ی "پراتیک" برای محق جلوه دادن دیدگاه خود در هر زمینه‌ای استفاده کرده‌اند. مثلاً گفته‌اند "چون ما پراتیک داریم پس نظریه ما درست است". پرواضح است که این اظهار نظر، ایده آلیستی و کودکانه است و هیچ ارتباطی به مارکسیسم ندارد. تاریخ باید نقد شود. زیرا برای مارکسیسم هیچ چیز مفیدتر از آشکار شدن حقیقت نیست حتی اگر آن حقیقت در کوتاه مدت به زیان مارکسیست‌ها باشد. به یقین هنگامی که آدورنو، نفرت خود را نثار "پراتیک به مثابه معیار حقیقی بودن تئوری" می‌کند این تجربه‌ها را نیز در نظر دارد، اما بی‌زاری وی از رابطه ماتریالیست دیالکتیکی، میان تئوری و پراتیک، ریشه در سرخورگی وی از انقلاب است، در نتیجه این ارزیابی را دارد که اینک وقت پراتیک انقلابی نیست بلکه وقت اختراع فلسفه‌ای نوین است.

به طور کلی آدورنو، تئوری و پراتیک را کاملاً از یکدیگر جدا می‌کند و خواهان "استقلال" تئوری است. این خواست یا آرزوی قلبی، هرگز عملی نیست! نه فقط به دلیل آنکه "مراکز قدرت" آن را ممنوع می‌کنند، بلکه به دلیل آنکه سیر زندگی انسان و تحولات اجتماعی، این دو شکل فعالیت را (تئوری و پراتیک را) را با هم حمل می‌کند و نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا کرد. این دو وحدت اضدادند که به یکدیگر تبدیل می‌شوند و یکدیگر را تغییر می‌دهند. مائوتسه دون جمله‌ی معروفی دارد که می‌گوید؛ انسان همواره در حال پیاده کردن یک خط (تئوری یا نظریه) است حال می‌خواهد آگاهانه باشد یا نا آگاهانه. هیچ کس نیست که پراتیک نداشته باشد. پرسش بر سر کدامین پراتیک است. ایدئولوژی (سیستم تفکر در مورد حال و تصور آینده‌ی معین) و انسان جدایی ناپذیرند. پرسش بر سر کدامین ایدئولوژی است.

ادامه دارد...

#### ۱- وحدت، همگونی، یکسانی = Identity

وحدت یا همگونی دو ضد که یک پدیده را می‌سازند. مثلاً پرولتاریا و بورژوازی وحدت اضدادند که سرمایه داری را می‌سازند.

متضاد منفی- نفی کننده = Negative

نفی = Negation

نفی در نفی = Negation of negation

نفی در نفی بیان یک پروسه در تغییر و تحول درونی پدیده- هاست. به عبارت دیگر کارکرد تضادهای درون پدیده‌ها موجب تسلط یکی توسط دیگری و شکل گیری یک پدیده‌ی دیگر می‌شود. اینکه آیا "نفی در نفی" بهترین روش برای بیان حرکت تضادهای درونی پدیده‌ها و تغییر و تحولات پدیده‌هاست یا خیر، هم اینک مورد بحث ما نیست هر چند مبحث بسیار مهمی است که مائوتسه دون به آن پرداخته است. به طور نمونه مارکس در کتاب کاپیتال هنگام توضیح پروسه از میان رفتن تولید کنندگان خرد و اجتماعی شدن تولید و از بین رفتن مالکیت بر ابزار تولید و پیش بینی نابودی نظام سرمایه-داری و استقرار سوسیالیسم، از مقوله "نفی در نفی" استفاده می‌کند. "نفی" اول را می‌توان اینگونه بیان کرد؛ تولید کنندگان کوچک با رشد و تکامل خود شرایط نابودی خود را فراهم کردند، ابزار تولید در اختیار عده‌ای سرمایه‌دار متمرکز شد و پروسه‌ی تولید، اجتماعی شد. نظام سرمایه‌داری نیز شرایط مادی نابودی یا نفی مالکیت خصوصی را فراهم کرده است و سرنگونی مالکیت خصوصی توسط انقلاب پرولتاری "نفی" دیگری است که محصول آن جامعه‌ی سوسیالیستی است که در درون ساختار آن، نه تنها تولید اجتماعی است بلکه مالکیت نیز اجتماعی است. این یک نمونه از نفی در نفی است که مارکس در کاپیتال جلد یکم شرح می‌دهد. مارکس هرگز قصد ندارد ضرورت انقلاب اجتماعی را از مقوله فلسفی "نفی در نفی" نتیجه

شکست انقلاب‌های اروپا و تسلط سرمایه‌داری بر جهان، به نتیجه‌گیری پوزیتیویستی مبنی بر ناممکن بودن انقلاب اقدام کرده است. در واقع این آدورنو است که در عمل تأیید می‌کند که "هر آنچه هست، ممکن است؛ هر آنچه ممکن است، معقول است".

لوکاچ می‌نویسد: «هگل هرگز از تکرار این مطلب خسته نمی‌شود که حقیقت، شناخت جهان همانگونه که هست، شناخت امر مطلق، تنها از طریق پیشروی در مسیری که از ادراک حسی بی‌واسطه آغاز می‌شود و از کاتال درک و عقل، گذر می‌کند، حاصل می‌شود. کسی که به معنای واقعی برای شناخت می‌کوشد، نباید اجازه دهد که تجرید مشهود، سترونی و قهر آشکار اندیشه مفهومی [تئوریک] در مقایسه با سرزندگی بی‌واسطه ادراک حسی، او را ناامید کند، زیرا او با گذر از راه بالا درخواهد یافت که مفهوم صحیح زندگی از زندگی بیرون می‌آید و به زندگی باز می‌گردد.» (هگل جوان، لوکاچ، با استفاده از ترجمه محسن حکیمی، ص ۵۳۵)

لنین در مطالعه‌ی کتاب "منطق" هگل در برابر بحث‌های هگل می‌نویسد: «شناخت... خود را در مقابل آنچه که در حقیقت به عنوان امر مسلم مستقل از نظریه‌های ذهنی (فرضیه-ها) است، می‌یابد. (این ماتریالیسم ناب است!) اراده انسان، پراتیک او، خود مانع از رسیدن آن به سرانجام آن است... آنچه ضروری است وحدت شناخت و پراتیک است.»

لنین در خوانش "منطق" در مورد تأثیرهای نظریه پراکسیس و شناخت هگل بر مارکس چنین می‌گوید: «... در هگل پراتیک به مثابه حلقه واسطه تحلیل پروسه‌ی شناخت و در واقع به مثابه گذر به حقیقت عینی (به قول هگل "حقیقت مطلق") است. بنابراین، مارکس در وارد کردن معیار پراتیک به درون تئوری شناخت، تحت تأثیر هگل بوده است؛ به تزیه‌هایی در باره فوئرباخ نگاه کنید.» (هگل جوان، لوکاچ، بخش "کار و مسأله‌ی غایت شناسی"، ترجمه محسن حکیمی)

مارکس برای شفاف کردن تمایز میان ماتریالیسم خود از ماتریالیسم فوئرباخ می‌گوید: «حقیقت تفکر انسان، یعنی واقعیت و قدرت و این‌همانی تفکرش باید در پراتیک ثابت شود. جدل در مورد واقعی یا غیر واقعی بودن تفکر وقتی جدای از پراتیک انجام گیرد، اسکولاستیسم ناب است.» (تزیه‌هایی در باره فوئرباخ، تز دوم)

این سخن مارکس به معنای آن نیست که هر فاکت تجربی پیش پا افتاده و نتایج فوری آن، معیار و محکی برای تئوری است. تئوری باید قابل محک زدن با فاکت‌های تجربی اجتماعی و قابل اجرا در جامعه باشد و نتایج حاصل از تکرار آن می‌تواند به ما امکان سنجش نقت و درستی آن را بدهد. در ضمن "قدرت" تئوری به معنای آن نیست که تئوری هنگامی که تولید شد، خودش راه می‌رود و جهان را تغییر می‌دهد. بلکه باید آن را به پراتیک در آورد. علاوه بر این، در جامعه‌ی طبقاتی عوامل دیگری مانند تناسب قوای طبقاتی، در شکست و پیروزی تئوری‌های انقلابی سهم بسزایی دارند. به هر روی، درک ابزاری یا سودگرایانه از "معیار پراتیک" هیچ ارتباطی به مارکسیسم ندارد.

آدورنو می‌گوید، برابر حقیقت هر پدیده را با ثمره عملی آن سنجیدن، تأثیرهای فاجعه باری را در قرن بیستم در "هر دو سوی پرده‌ی آهنین" داشته است. سپس نتیجه می‌گیرد که پراکسیس، پایه-ی کافی برای تبیین یک تئوری چالش‌گر نیست. در واقع، مدعی است، پراکسیس پرده‌ی ساتری است برای نادیده گرفتن نقد تئوریک که برای یک پراتیک دگرگون ساز لازم است.

البته انکارکردنی نیست که در طول تاریخ معاصر، بسیاری از مارکسیست‌های اپورتونیست از حربه "پراتیک" برای سرکوب

خود در بنا، خلاصه‌ای از جایگزینی پرشتاب دستگاه‌های فلسفی به جای یکدیگر را ارائه می‌دهد. پیداست که برای او عامل تعیین کننده در تندی یا کندی سقوط هر دستگاهی، رابطه آن دستگاه با واقعیت تجربی است؛ "... با پیشرفت تمدن، سطح آگاهی نیز رشد یافته و کندی بدوی ادراک، آنچنان جاری و پرشتاب شده که تنها چند سال کافی است تا نسل‌های آینده به وجود آیند. فلسفه‌ی کانت مدت‌هاست مورد داوری قرار گرفته و به جایگزینی نیاز پیدا کرده است... اما این فلسفه‌ها بیش از آن که تسلیم استدلال شده باشند، تسلیم آزمون تجربی شده‌اند، آزمونی که به ما نشان داده که اینها تا کجا می‌توانند ما را پیش ببرند..." (هگل جوان، فصل دوری فزاینده شلینگ و هگل از یکدیگر و جدایی نهایی آنان، ترجمه محسن حکیمی، ص ۵۴۲)

فلسفه‌ی هگل در گسست از ایده آلیسم فیخته و شلینگ شکل گرفت. شلینگ که یار نزدیک هگل در مبارزه علیه ایده آلیست‌های ذهنی (که وجود هستی مادی مستقل از دریافت‌های حسی بشر را انکار می‌کنند) و ناتورالیسم (که ضد این واقعیت‌اند که افکار و ارزش‌های مذهبی انسان از شالوده‌ی مادی هستی برخاسته است) بود مدتی بعد به ایده آلیست‌ها و مذهب پیوست. جدایی فلسفی میان این دو منطبق بر جهت گیری اجتماعی آنان بود؛ هگل روح انقلاب کبیر فرانسه بود و از آن دفاع می‌کرد و شلینگ در همسویی با مخالفان ایدئولوژیک انقلاب فرانسه.

در مورد سیر تاریخ نیز هگل دیدگاهی کاملاً متضاد با شلینگ دارد. وقتی که هگل از پدیده‌ها به عنوان پدیده‌های تاریخی بحث می‌کند، این نیز انعکاسی از واقعیت مادی پدیده‌هاست که دارای زمانی مشخص هستند. یعنی دارای گذشته‌ای تعریف شده و بنابراین دارای تاریخی هستند. اما همین مقوله به معنای پیوستگی و تداوم مطلق در سیر تکامل تاریخی پدیده‌ها نیست. هگل بر خلاف شلینگ تکامل تاریخ را تدریجی و بدون گسست و جهش نمی‌بیند. "اما تاریخ باوری مشهور شلینگ از چه چیزی تشکیل می‌شود؟ از تاکید یک سویه و گراف او بر پیوستگی در تاریخ - در همسویی با مخالفان ایدئولوژیک انقلاب فرانسه. این تاکید چنان یک سویه است که همه به اصطلاح گسیختگی‌های این پیوستگی (که جنبش اصلاح دینی و نیز خود انقلاب فرانسه را شامل می‌شود) را اموری صرفاً منفی می‌بیند؛ آنها را چون ناهمواری صرف در تکامل هموار تاریخ می‌نگرد... در مقابل، دیدگاه وی درباره تاریخ، بیانگر پیشرفت ناموزون انسان از کشمکش‌ها و تضادهاست (در ترجمه محسن حکیمی بجای "تضاد" از کلمه تناقض استفاده شده است- ژ.ح.) و نشان می‌دهد که تاریخ نتیجه کرد و کار خود انسان است. وحدت (در ترجمه محسن حکیمی بجای وحدت از کلمه یکپارچگی استفاده شده است - ژ.ح.) این روند در وحدت پیوستگی و ناپیوستگی است، یعنی به نظر هگل انقلاب‌ها جزئی جدانشدنی این حرکت ناموزون، اما پیشرونده هستند..." (هگل جوان، لوکاچ، ص ۵۴۵)

هگل رابطه همگونی و ناهمگونی (تضاد) میان ظاهر و ماهیت پدیده‌ها را می‌بیند. او ظاهر یا دریافت‌های حسی از پدیده را با ماهیت پدیده یکسان نمی‌پندارد، بلکه آن را دریچه‌ی ورود به ماهیت پدیده و کشف روابط درونی و شیوه حرکت آن می‌داند. این روند در فلسفه مائوتسه دون به صورت سیر تکاملی جهش وار شناخت، از مرحله شناخت حسی تا شناخت عقلی تشریح شده است. مائوتسه دون، شناخت انسان از پدیده‌ها را "حقیقت نسبی" و وجود مادی پدیده‌ها را "حقیقت مطلق" می‌خواند و رابطه تنشی یا تضادی آنها را توضیح می‌دهد و می‌گوید؛ انسان (مجموع بشر) از همه پدیده‌ها می‌تواند شناخت پیدا کند، اما این شناخت همواره تقریبی است زیرا پدیده‌ها در حرکت دایم‌اند و آگاهی به همه جنبه‌های پدیده‌ها و تضادهای درونی آنها، در کنش آنها با پدیده‌های دیگر، همواره به طور تقریبی ممکن است و همواره باید تکامل یابد. (رجوع کنید به مقاله "در باره تضاد" نوشته مائوتسه دون)

بگیرد! برعکس، او می‌خواهد با استفاده از روش دیالکتیک (که خود با مشاهده پروسه‌ها در طبیعت و زندگی و تاریخ تفکر، تجرید و یا تقطیر شده است) نشان دهد که چگونه تضادهای درونی نظام‌های اجتماعی پیشین آنان را از بین برده و توسط نظام دیگری جایگزین شده‌اند و همین پروسه در نظام سرمایه‌داری چگونه پیش می‌رود و "خلع ید کنندگان نیز خلع ید می‌شوند". هدف مارکس حتا این نیست که بگوید؛ این پروسه تاریخی، از پیش مقرر شده بود و ناچار به این ترتیب طی می‌شد.

۲- ۳۱ Hegel: three studies. MIT press ۱۹۹۳- page

۳- Self movement of the Absolute

۴- توفان در فنجان چای (عبارتی برگرفته از شکسپیر)

۵- تصور کلی، انگاره‌ی نهایی = Notion

این کلمه فلسفی در اینجا "تصور کلی" یا "انگاره" ترجمه شده است. این دسته بندی نهایی در منطق است و به معنای درک و فهم کلی از پدیده است.

۶- Lenin- CWL ۲۸ Conspectus of Science of Logic

پیوست یک: هگل و کانت

به درستی می‌توان هگل را گسست از کانت نامید.

هگل و کانت هر دو مخالف ایده‌آلیست‌های ذهنی بودند، ایده‌آلیست‌هایی که وجود پدیده‌های مادی مستقل از ذهن و دریافت‌های حسی انسان را رد می‌کردند. اما کانت امکان شناخت از پدیده‌های عینی را رد می‌کرد. وی معتقد بود شناخت انسان از پدیده‌ها و واقعیت خود پدیده‌ها، دو مقوله کاملاً متفاوت است. او این دو را جدای از یکدیگر می‌دانست و معتقد بود انسان به واسطه یک سلسله اسباب‌های انتزاعی فکری پیشینی (اپریوری) با واقعیت پدیده‌ها ("شیء در خود" یا نومن) کنش برقرار می‌کند و "شناخت" انسان از آنها تنها پدیده ("شیء" یا فنومن) است و نمی‌توان گفت که بازتاب واقعیت پدیده یا نومن است. به این ترتیب در تئوری شناخت کانت با سه مقوله سر و کار داریم؛ شیء (آنچه ما می‌بینیم)، شیء در خود (آنچه هست)، مقوله‌های ذهنی پیشینی هر انسان. این مجموعه‌ها را کانت "پیشینی" (اپریوری) می‌نامد زیرا ربطی میان شکل گیری قدرت دریافت، تحلیل، برهان و سنتز انسان با تاریخ تحول مادی انسان که کار واسطه آن بوده است، نمی‌بیند. کانت معتقد است آنچه ما شناخت از پدیده‌ها می‌نامیم به واسطه مجموعه تفکر پیشینی است که انجام می‌گیرند، مقوله‌های "متعالی" یا ماورای تجربه انسان. هگل، اما، مقوله‌های شناخت مانند دیالکتیک را انعکاسی از شیوه‌ی وجود پدیده‌ها، چه در طبیعت، جامعه یا فکر انسان می‌بیند. مقوله‌هایی که اسباب شناخت انسان هستند، جدا از حرکت در طبیعت نیستند و میان ذهن و عین رابطه‌ی وحدت اضداد موجود است. یعنی در حالی که یک پدیده نیستند، اما وجودشان وابسته به یکدیگر بوده و نقطه بازگشت وجود هر یک، دیگری است هر چند به طور منفی.

بر خلاف کانت، هگل آگاهی انسان را آگاهی درونمایه هر فرد نمی‌داند، بلکه آن را محصول روابط اجتماعی- تاریخی می‌پندارد. هگل بر خلاف کانت معتقد است که خودآگاهی هر فرد تنها می‌تواند از طریق روابط با دیگر افراد جامعه شکل گیرد؛ دستیابی به آگاهی در مورد خود مستلزم وجود دیگران است. هیچ فردی قادر به دستیابی به خودآگاهی و به کار بستن عقل، به خودی خود و جدای از اجتماع انسان‌ها نیست. بر خلاف کانت، هگل نشان داد که میان ذهن و عین، رابطه دیالکتیکی و کنشی متقابل موجود است و از تمام پدیده‌ها می‌توان شناخت پیدا کرد. اما هگل خود دچار ایده آلیسم است زیرا نمی‌بیند که تمام روینای فلسفی، مذهبی، اخلاق، نه تنها پژواک بلکه تولیدات هستی مادی انسان اند.

لوکاچ در کتاب "هگل" می‌نویسد:

«هگل معیار تعیین کننده برای درستی یک فلسفه را هماهنگی آن فلسفه با واقعیت موجود می‌داند. او، در یکی از یادداشت‌های روزانه